

## نقدی به بنیان‌های نظری-سیاسی آنارکو-کلیکتیویسم<sup>۱</sup> (باکونینیسیم)

نازنین و یامین

### مقدمه

آنارشیسم یک واژه یونانی است که از Archon (آرکون) بمعنای حاکم گرفته شده که با پیشوند An منفی شده و بمعنای فقدان حاکم درآمده است. یک معادل فارسی پیشنهادی برای آنارشیسم، اقتدارگریزی<sup>۲</sup> است.

آنارشیسم زیرشاخه‌های زیادی دارد<sup>۳</sup> که شناخته‌ترین آنها را می‌توان در سه گروه اصلی جای داد: ۱- ایندیویدوآل آنارشیسم (Individual Anarchism) که اصالت را بر فرد می‌گذارد و موافق مالکیت خصوصی و بازار (نه به مفهوم کاپیتالیستی آن) است.<sup>۴</sup> الکساندر هرزن<sup>۵</sup> یکی از کسانی است که الهامبخش این گرایش قلمداد می‌شود ۲- آنارکوکلیکتیویسم (Anarcho-Collectivism) که مبلغ جوامع کلکتیو و مخالف مالکیت خصوصی، دولت، هیرارشی، بوروکراسی و اتوریته است. گرایش غالب در این طیف، خواهان استفاده از روشهای قهرآمیز برای متحقق کردن خواسته‌هایش است ۳- آنارکوسندیکالیسم یک جنبش سندیکالیستی کارگری است که با نظریات باکونین مرزبندی دارد.<sup>۶</sup> نوشتار حاضر به نقد و بررسی باکونین و گرایشی از آنارکوکلیکتیویسم می‌پردازد که خود را باکونینیسیت می‌داند.

اسم آنارشیسم و باکونین شاید این تصور را ایجاد کند که ما هنوز در کار نبش قبر گذشته‌ایم و به مباحث بی‌ربط با مسایل جامعه امروز مشغولیم. ابا چنین نیست! نگاهی به جریان‌های اعتراضی دهه‌های اخیر نشان می‌دهد که در سطح جهان، بخشی از جنبش‌های اعتراضی خصلت آنارشیستی بخود گرفته‌اند. اقشار، اصناف، جوانان، زنان و غیره ترجیح می‌دهند تا کمتر از طریق احزاب سیاسی، تشکلات طبقاتی، سندیکایی و غیره خواسته‌ها و اعتراضات‌شان را به پیش ببرند، و بیشتر بصورت خودجوش، غیرسازمانیافته و یا اشکالی از سازماندهی که از پایین شکل می‌گیرد (خودسازمانی)، بمیدان بیایند. جنبش اشغال وال استریت، جنبش PHA (جنبش دفاع از مسکن در اسپانیا)، جنبش اتونومی یونان موسوم به SSC (Social Solidarity Clinics in Greece)، جنبش دفاع از زمین در آرژانتین و حتی خیزش اخیر توده‌ای مردم در ایران نمونه‌هایی از این دست‌اند؛ مثالهای مشابه‌اش را کمی پیش‌تر در پارک گزی (Gezi Park) ترکیه، در پلنوس (Plenums) بوسنی، در میدان سینتاگما ( Syntagma Square) یونان و در ۱۵-ام (15-M) اسپانیا دیدیم. یکی دیگر از اشکال آنارشیستی که می‌رود تا به شکل اعتراضی غالب بدل شود آبستنشنویسم Abstentionism است. در این شیوه، مردم را بیشتر و بیشتر از دخالت مستقیم در سیاست برحذر می‌کنند و بیشتر روی بسیج «افکار عمومی» تمرکز می‌کنند؛ همان کاری که مثلا در فعالیت‌های فردی نوام چامسکی می‌بینیم و یا در شکل عام، در فضای مجازی، مثل فیس‌بوک شاهد هستیم!

جا دارد که این حرکات اعتراضی بحق و دخالت‌گریهای سیاسی، به مسیر بهتری هدایت شوند و از راهکارهای مناسب‌تری بهره بگیرند؛ و این وظیفه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های کارگری-انقلابی است. ضمناً گرایشاتی هم وجود دارند که آگاهانه یا ناآگاهانه، آنارشیسم و اشکال اعتراضی آنارشیستی را ارج می‌نهند و چه بسا که بر آنها مهر مارکسی هم می‌زنند! آنهم با این ادعا که آنارشیست‌ها علیه کاپیتالیسم، بورژوازی، مالکیت خصوصی، میلیتاریسم، نابرابری و تبعیض مبارزه می‌کنند و در مجموع اهداف مشترکی با ما دارند؛ اگر اختلافی هم هست، در تاکتیک‌هاست! یکی از ضرورت‌های تدوین این نوشتار، مقابله با همین تبلیغات، ادعاها و ابهامات است. مبارزه نظری-سیاسی علیه آنارشیسم و آموزه‌های تفرقه‌جویانه‌اش، یکی از عرصه‌های مهم پیکار مارکس بود که متأسفانه در زبان فارسی بازتاب شایسته‌ای پیدا نکرده است.

ضرورت مهم دیگر، به وقایعی مربوط می‌شود که در منطقه خاورمیانه در جریان است. در دو نوشتار پیشین («روژاوا، در نزاع کار-سرمایه» و «از کمونیسم تا کمونالیسم») دیدیم که یک گرایش کلیکتیویستی، با طرح شعارهای باصطلاح رادیکال مثل کنفدرالیسم دموکراتیک، لیبرترین مونیسیپالیسم و غیره- سعی دارد تا مبارزه طبقاتی-کارگری منطقه را متشتت کند و نیروهای چپ و رادیکال را به حمایت از نوعی اتوپسیسم بکشاند. این سلسله نوشتارها، از تحلیل «روژاوا» آغاز شدند و نقش سیاسی حزب پ.ک.ک و جریان‌ات وابسته‌اش را در صحنه سیاسی امروز منطقه آشکار کردند، بعد هم به ترتیب، به نقد و بررسی آموزه‌های نظریه‌پردازان این طیف، از اکنون تا گذشته (اوجالان، بوکچین و باکونین)، و اشکال بازتولید این آموزه‌ها، در عینیت سیاسی تاریخ حاضر پرداختند. در تهیه این نوشتارها سعی بسیار شده تا با تکیه بر اسناد سیاسی-تاریخی-نظری، مجموعه‌ای فراهم آید که به تقویت مواضع طبقاتی-کارگری جنبش سوسیالیستی یاری برساند و ابزار نظری مناسبی را در اختیار کارگران، در رودرویی با شعارها و تبلیغات تفرقه‌افکنانه آنارشیستی قرار دهد.

یک توضیح: این یک بحث نظری است که با ارائه فاکت‌های زیادی پیش برده شده است. خیلی از اسناد مورد استناد یا بفارسی موجود نبوده و یا ترجمه‌شان چندان دقیق تشخیص داده نشدند. لذا عین جملات اجباراً آورده شده‌اند تا جایی برای ابهام یا سوءبرداشت باقی نماند. تقریباً همه رفرانس‌ها هم از منابع اصلی و قابل دسترس انتخاب شده‌اند.

### میخائیل باکونین (Michael Bakunin 1814-1876)

باکونین در خانواده‌ای زمیندار، متمول، تحصیلکرده و روشنفکر<sup>7</sup>، در منطقه پریاموخینو<sup>8</sup> روسیه تزاری زاده شد. در چهارده سالگی به دانشکده افسری رفت. در ۱۸۳۳ به کار در اداره مخابرات گماشته شد ولی خیلی زود (۱۸۳۵)، ارتش را ترک کرد و به تحصیل فلسفه پرداخت و برای ادامه تحصیل به آلمان رفت (۱۸۴۰) و در آنجا به جرگه هگلیان جوان پیوست. مقاله «ارتجاع در آلمان»<sup>9</sup> اولین اثر مکتوب او از این دوره است. یکسال بعد، زیر فشار دولت وقت آلمان مجبور شد تا ابتدا به سوئیس، بعد بلژیک و سپس به فرانسه مهاجرت کند. در پاریس با پرودون (Proudhon)، مارکس و انگلس آشنا شد. در پاییز ۱۸۴۷ در پاریس، در بزرگداشت شورش لهستان (که در ۱۸۳۰ بوقوع پیوسته بود) باکونین سخنرانی تندی علیه تزاریسیم کرد و خواستار وحدت اقوام اسلاو (در روسیه و لهستان) گردید، که در پی آن، به درخواست روسیه، از فرانسه اخراج شد.

باکونین در جریان انقلاب آلمان ۱۸۴۹-۱۸۴۸ که اروپا را متأثر کرده بود، فعالانه شرکت داشت. پس از شکست انقلاب در آلمان، توسط ارتش پروس دستگیر و به مرگ محکوم گردید (۱۸۵۰). پس از پرداخت غرامت و نوشتن ندامتنامه، حکم اعدامش به حبس ابد تغییر پیدا کرد. در دوره زندان شديدا مورد شکنجه و آزار قرار گرفت، بنحویکه آثار شکنجه بر بازوان و ساق پاهای او باقی ماند. در ۱۸۵۱، باکونین به روسیه تحویل داده شد و در آنجا زندانی گردید. او چند بار توبه کرد و تقاضای عفو نمود ولی ندامتنامه‌هایش به تزار کارساز نشد. بعد از مرگ نیکلای اول، تزار جدید حکم حبس باکونین را تخفیف داد (۱۸۵۷) و به سیبری تبعیدش نمود. نهایتاً پس از ۸ سال زندان در اتریش و روسیه و ۴ سال تبعید، باکونین موفق به فرار به ژاپن شد (۱۸۶۱) و از آنجا به آمریکا و لندن رفت. او که تحت تاثیر اندیشه‌های پرودون بود، «برادری بین‌المللی یا اتحاد سوسیالیست‌های انقلابی» (۱۸۶۶) (International Brotherhood or Alliance of Revolutionary Socialist) را -که یک سازمان نیمه مخفی آنارشیستی بود- بنیان نهاد. در سال ۱۸۶۸ وی خواهان وحدت تشکیلاتش با انترناسیونال اول شد؛ ولی تقاضایش رد گردید. لیکن پس از انحلال سازمان مربوطه‌اش، باکونین شخصا به عضویت انترناسیونال اول (International Workingmen's Association) پذیرفته شد. در سال ۱۸۶۹، او شروع به ترجمه جلد اول کاپیتال مارکس (به روسی) نمود. بمرور اختلافات باکونین با مارکس و مواضع رسمی انترناسیونال بالا گرفت. جنگ فرانسه با آلمان (۱۸۷۰)، اعلام جمهوری در فرانسه و تشکیل «کمون پاریس» (۱۸۷۱) این اختلافات را تشدید نمود. نهایتاً باکونین از انترناسیونال اول اخراج گردید (۱۸۷۲).<sup>10</sup>

در جریان همین وقایع، مباحث و تفاوتها بود که پایه‌های نظری دو خط سیاسی تحت عناوین «آنارشیسم» و «مارکسیسم» -بمنابه دو راهکار سیاسی گذاشته شدند. در طول سالیان گذشته، آنارشیست‌ها و مارکسیست‌ها تلاش کردند تا با استناد به مدارک یا ارادتشان به این یا آن، در خصوص چندوچون این اختلافات موضع‌گیری کنند و مقالاتی بنویسند.<sup>11</sup>

اکثر آثار باکونین در پایان عمر و در سوئیس نوشته شده‌اند.<sup>12</sup> مهمترین آثار باکونین «خدا و دولت»<sup>13</sup> (۱۸۷۱) «مارکسیسم، آزادی و دولت»<sup>14</sup> (۱۸۷۲) و «دولت‌گرایی و آنارشی»<sup>15</sup> (۱۸۷۳) هستند. تعداد معدودی از آثار باکونین به فارسی ترجمه شده‌اند.<sup>16</sup>

باکونین یک پیکارگر خستگی‌ناپذیر بود. ژنده‌پوشی، زندگی فقیرانه و گاه ترحمانگیز، توصیفات است که معاصرینش از وی کرده‌اند: «اندامی غول‌پیکر داشت؛ پر از انرژی، که نیرویی سرکش را به کار میگرفت. اغلب کسانی که با او در ارتباط بودند، مجذوبش میشدند».<sup>17</sup>

باکونین در معرفی خودش می‌نویسد:

«... کی هستم؟... من یک جوینده پرشور حقیقت هستم؛ و به همان میزان، دشمن افسانه‌های زشت و نادرستی که توسط سیستم‌های حکومتی بکار گرفته می‌شوند... من یک عاشق متعصب آزادی هستم... من یک مدافع معتقد به برابری اقتصادی و اجتماعی هستم».<sup>18</sup>

باکونین در ۶۲ سالگی در شهر برن سوئیس در گذشت.

## گزیده ای از نظرات باکونین

برای آشنایی بیشتر با باکونین، گزیده‌هایی از افکار و اندیشه‌هایش را نقل می‌کنیم. بخش‌های اصلی نظریات وی که به دولت، قدرت، هیرارشی و اتوریته مربوط می‌شوند، در مباحث مربوطه خواهند آمد.

### برایان موريس در مقدمه کتاب «باکونین و آنا‌رشیسم جمع گرا» می نویسد:

«اهمیت تاریخی باکونین نه به دلیل شخصیت آتشینش، بلکه در نظریه سوسیالیسم آزادی‌خواهانه اوست؛ نظریه‌ای که در سال‌های پایانی عمرش پروراند و بسط داد. او مثل اسپنسر و مارکس که صاحب دستگاه فکری بودند، شرحی نظام‌مند از اندیشه‌هایش ارائه نداد ولی این به معنای نامفهومی اندیشه‌هایش نیست.»<sup>19</sup>

همین مسئله در کتاب «بیوگرافی باکونین»<sup>20</sup> اثر ای.اچ. کار نیز تصریح شده است. باکونین خود نیز هرگز ادعای نظریه‌پردازی، فیلسوفی یا دانشمندی نکرده است:

«من دانشمند یا فیلسوف یا یک نویسنده حرفه‌ای نیستم. در طول زندگی‌ام چندان زیاد نوشته‌ام. وقت‌هایی هم که دست به قلم بردم، به یک معنی، یا در دفاع از خودم بوده یا آنکه یک باور پرشور مجبورم کرده تا... افکارم را برشته تحریر درآورم.»<sup>21</sup>

### باکونین در تقدیر از آزادی نوشت:

«... من یک عاشق متعصب آزادی هستم؛ همان تنها محیطی که در آنجا هوش، حرمت و خوشبختی می‌تواند برپود و رشد کند... البته منظورم آن آزادی قانونی نیست که توسط دولت‌ها صادر، تعیین و تنظیم می‌شود؛ آن یک دروغ سابقه‌دار تاریخی است... حتی منظورم آن آزادی فردگرایانه، خودخواهانه و جعلی نیست که توسط مکتب ژان ژاک روسو و سایر مکاتب بورژوا لیبرالیستی تبلیغ و تحسین می‌شود... نه! بنظر من تنها آزادی‌ای که شایستگی این نام را دارد، آزادی‌ای است که ضامن رشد کامل همه ظرفیت‌های بالقوه مادی، فکری و اخلاقی همگانی باشد. آزادی‌ای که هیچ محدودیتی - بجز آنچه که قوانین موجود در طبیعت برایمان تعیین کرده - را برسمیت نشناسد. به این معنی، به بیان دقیق‌تر، هیچ‌گونه محدودیتی برایمان وجود ندارد چونکه قوانین طبیعی توسط هیچ قانونگزاری، از بیرون، بغل یا بالای سرمان تصویب نشده‌اند. قوانین طبیعی، سوبژکتیو هستند، در درون ما جای دارند؛ آنها بنیان هستی ما را تشکیل می‌دهند؛ پس بجای آنکه بکشیم تا محدودشان کنیم، باید در درون‌شان در جستجوی شرایط واقعی و دلایل موثر برای آزادی مان باشیم... من از آزادی، بمثابة پیش نیاز بشریت دفاع می‌کنم»<sup>22</sup>

«من از کمونیسم بیزارم چونکه منکر آزادی است و چونکه انسانیت بدون آزادی، برایم قابل تصور نیست.»<sup>23</sup>

«آزادی سیاسی، بدون برابری اقتصادی، تظاهر، تقلب و دروغ است؛ و کارگران، دروغ نمی‌خواهند.»<sup>24</sup>

«آزادی‌ای که همه بُت‌های زمینی و آسمانی را منسوخ کند و دنیای نوینی از تعاون و همبستگی انسانی را بنا نهد، بر ویرانه‌های دولت‌ها و کلیساها برپا خواهد شد... ازین بردن کلیسا و دولت باید اولین و ضروری‌ترین پیش‌شرط آزادی واقعی جامعه باشد... برای آنکه "ترقی" برای نسل ما در حد یک رویای توخالی باقی نماند، باید کلیسا را از سر راهمان جارو کنیم.»<sup>25</sup>

یکی از وجهه‌های جنجالی شخصیت باکونین، ضدیتش با مذهب و خرافه بود. او دین‌باوری را محصول پندار انسانهای خام‌اندیشی که هنوز به رشد کامل نرسیده و قوای عقلانی تام و تمام ندارند، می‌دانست. باکونین باور به خدا، ماورالطبیعه و خرافه را هم‌ارز می‌دانست و مدعی بود که پیش‌شرط باور به آنان، گذار از خرد، عدالت، آزادی و انسانیت است. انسان خدا‌باور باید از خرد بگذرد چون اطاعت از فرامین خدا را که داناترین است برمی‌گزیند؛ باید از عدالت بگذرد چون اجرای آن را به خدا و قدرتهای ماورالطبیعه وامی‌گذارد؛ باید از آزادی بگذرد چون بردگی و متابعت را می‌پذیرد؛ باید از انسانیت بگذرد چون انسان فاقد خرد، عدالت و آزادی فاقد انسانیت است.<sup>26</sup>

باکونین از مبلغین پروپا قرص فدرالیسم و خودمختاری (Autonomy) بود<sup>27</sup> بویژه شدیداً تحت تاثیر کانتون‌های سوئیس قرار داشت. باکونین مبلغ حقوق خلق‌ها، دموکراسی مستقیم و جوامع کمونی (تعاونی) بود.

باکونین سه راه برای خلاصی از مشقات دنیای حاضر معرفی می‌کرد: رفتن به میخانه، رفتن به کلیسا و انقلاب اجتماعی؛ راه حل اول را ردّ میکرد چون به بدن آسیب می‌زد، راه دوم را مردود می‌شمرد چون برای عقل و خرد مخرب بود و راه سوم را می‌پذیرفت که متضمن رهایی بود!<sup>28</sup>

پس از مرگ باکونین، طرفدارانش شروع به جمع‌آوری و پخش نظراتش کردند<sup>29</sup> و کسانی شروع به تجزیه و تحلیل آرای فلسفی و سیاسی نمودند.<sup>30</sup> نوام چامسکی، اندیشه‌های باکونین را الهامبخش باور آنارشیستی خود قلمداد کرد<sup>31</sup> و نوشت:

«باکونین پیشگویی کرده بود که دو شکل از روشنفکران مدرن بوجود خواهند آمد. او اسم یکی را "بوروکراسی سرخ" گذاشت که می‌کوشید تا از مبارزات مردمی برای تحت کنترل گرفتن قدرت دولتی استفاده کند و فاسدترین و بیرحم‌ترین دیکتاتوری تاریخ را برپا کند. گروه بعدی، به این دریافت رسید که دستیابی به قدرت از آن طریق مقدور نخواهد شد و نتیجتاً به خدمتگزار قدرت خصوصی و دموکراسی کاپیتالیستی دولتی بدل شده تا در آنجا بقول باکونین، "مردم را با چماق مردم بزند"، راجع به دموکراسی حرف بزند اما با همان [دموکراسی] برسرشان بکوبد. راستش این یکی از نادرترین پیشگویی‌ها در علوم اجتماعی است که به حقیقت پیوسته، و تا آنجا که دانش‌ام قد می‌دهد، یکی از هوشمندانه‌ترین‌شان می‌باشد.»<sup>32</sup>

با این مقدمه ملاحظه می‌شود که بررسی و نقد اندیشه‌های باکونین با دشواری‌های زیادی همراه است. چرا که او دستگاه فکری منسجمی نداشت، آثار مکتوب تحلیلی-فلسفی-سیاسی چندانی از خود بجا نگذاشت و مهمتر از همه اینکه، چرخش‌های تند و تیزی در طول زندگی داشت. مثلاً در جریان جنگ پروس، مواضع ضدپروسی (آلمانی) آشکاری اتخاذ نمود و خواهان اتحاد اسلاوهای اروپا علیه پروسی‌ها شد. در سال ۱۸۴۸ در کنگره اسلاویست‌ها شرکت نمود و بیانیه‌ای را تحت عنوان «استیناف از اسلاوها»<sup>33</sup> انتشار داد. این حرکت نژادگرایانه و قوم‌پرستانه، با نقد انقلابیون آن دوره بویژه انگلس روبرو شد.<sup>34</sup>

در کنار احساسات تند اسلاووفیلی، باکونین نیز همانند پرودون<sup>35</sup> نگاه حقارت‌آمیزی به "قوم یهود"<sup>36</sup> داشت:

«تمامیت این جهان یهودی، متشکل است از فقط یک سکت استثمارگر، یک نوع مردم خون‌آشام، یک جمع از پارازیت‌های مخرب ذاتی‌اند... از نظر آرای سیاسی، جهان کنونی، یا لاقلاً اکثر مناطق آن، یا زیر نفوذ مارکس هست یا بانک راتسچایلد Rothschild... شاید عجیب بنظر برسد. چه وجوه مشترکی بین سوسیالیسم و یک بانک پرنفوذ وجود دارد؟ مسئله این است که سوسیالیسم اتوریته‌گرا، کمونیسم مارکسیستی، خواهان تمرکزگرایی شدید دولت است. و آنجا که تمرکز قدرت هست، لزوماً باید در آنجا بانک مرکزی وجود داشته باشد، و جایی که بانک هست، ملت انگل یهود، برای بهره‌برداری از کار مردم حضور خواهد داشت.»<sup>37</sup>

بعلاوه باکونین شدیداً پایبند اخلاقیات<sup>38</sup> بود. به باور او فکر و رفتار انسان در یک جامعه کاپیتالیستی-تابع قانون، زور، تنبیه و ترس است؛ و لذا اندیشه و عمل فرد، آزاد و اختیاری نیست. به همین خاطر، انسان فاقد خودباوری، ابتکار، خلاقیت و اخلاق است. از اینرو، جامعه ایده‌آل آنارشیستی، جامعه‌ای است که در آن انسانها در غیاب دولت، قدرت، قانون، هیرارشی، اتوریته و سلطه، بطور داوطلبانه و آزادانه با هم همیاری و همزیستی دارند و سازمان اجتماعی جامعه از تولید تا توزیع، مصرف،

بهداشت-درمان، آموزش، امنیت و ... را بطور جمعی سامان و سازمان می‌دهند. به این معنی، باکونینیسیم مخالفِ نظمی که انسانها داوطلبانه، آزادانه و آگاهانه سازمان می‌دهند نیست؛ بلکه مخالفِ نظمِ دیکته شده توسط دولت، قانون، زور، ترس و ... است.<sup>39</sup>

نوشتار حاضر بر سه بخش از مواضع بنیادینِ نظریِ باکونین متمرکز خواهد شد: ۱- ضدیت با کاپیتالیسم و مالکیت ۲- ضدیت با دولت و قدرت ۳- ضدیت با اتوریته، هیرارشی و سلطه. دلیلش هم این است که در پلمیک با باکونینیسیت‌ها، همین عرصه‌ها هستند که بیشتر پیش کشیده می‌شوند. البته تلاش خواهد شد تا در دل این بحث‌ها به مواضع دیگر باکونین هم بصورت جنبی پرداخته شود. بعلاوه برای درک بهتر نظریات باکونین، سه مطلب مرتبط نیز ترجمه شده‌اند که بطور جداگانه، ضمیمه همین نوشتار هستند: «سیستم کاپیتالیستی» از باکونین، «خلاصه‌ای از نظریات باکونین در کتاب استاتیسم و آنارشی» از کارل مارکس و «در باره اتوریته» از فردریک انگلس.

نکته پایانی: این نوشتار دربرگیرنده بررسی و نقد عملکرد سیاسی باکونین، بویژه در جریان اتحاد عملش با انترناسیونال اول و بعدتر اخراجش، نمی‌شود. در این مورد بسیار گفته و نوشته شده و کل اسناد انترناسیونال در دسترس همگان قرار دارد. تنها به اشاره خاطر نشان می‌کنیم که مارکس در نامه به تئودور کونو توضیحات مفصلی در رابطه با اقدامات باکونین در انترناسیونال اول دارد که می‌تواند برای علاقمندان جالب باشد:

«همین الان نامه تان را از طریق پیکر دریافت کردم. از محتوای نوشته‌تان چنین برمی‌آید که آن ماردوچین‌های لعنتی [اشاره به پلیس-م]، نامه مفصل مرا به شما، به مورخ ۱۵ دسامبر، توقیف کردند؛ آزاددهنده‌تر این است که آن [نامه] حاوی همه اطلاعات لازم راجع به دسیسه‌های باکونینیسیت‌ها بود که می‌توانستید یک ماه پیش‌تر از همه جزئیاتش آگاه شوید... بکر اینطور نوشته که می‌خواهد شما را از دسیسه‌های باکونین مطلع کند. اما من چندان اعتمادی به روایت او ندارم و ضروری‌ترین اطلاعات را خودم بطور مختصر برایتان نقل می‌کنم. باکونین، کسی که تا سال ۱۸۶۸ علیه انترناسیونال دسیسه کرد، پس از شکست مفتضاحانه اش در کنفرانس صلح برن به انترناسیونال پیوست و فوراً از درون، شروع به توطئه چینی علیه مجمع عمومی نمود...»<sup>40</sup>

مسلماً نمی‌شد از باکونین خلاف آنچه‌ی که مرتکب شد و انجام داد، انتظار داشت. عمل او مابه‌ازای عملی باورهایش بود که از گرایش طبقاتیش نشأت می‌گرفت. بی‌تردید قضاوت فرد تنها بر اساس باورهایش (ایده)، دقیق و کامل نیست؛ با این همه، بی‌آنکه از ضرورت و اهمیت تحلیل تاریخی-سیاسی باکونین بکاهیم، تاکید را روی نقد مبانی نظری او گذاشتیم؛ تا نشان دهیم که "از کوزه همان تراود که در اوست!" این تاکید را از آن جهت لازم دیدیم تا خطر وحدت عمل سیاسی با آنارشیسیم را به گرایشاتی خاطر نشان کنیم که هنوز در توهم «انقلابیگری» آنارشیسیم هستند. مارکس در تحلیل پرودون اشاره جالبی به این بحث دارد که خواندنش خالی از لطف نیست:

«هر کس باید بخاطر بیاورد که وقتی من کتاب پرودون را بعنوان نمونه [نماینده] سوسیالیسم خرده بورژوازی اعلام کردم و بصورت تئوریک نیز اثباتش نمودم، پرودون هنوز بعنوان یک انقلابی دو آتش، هم توسط اقتصاددانان سیاسی و هم توسط سوسیالیست‌ها برسمیت شناخته می‌شد. به همین خاطر بعدتر، من هرگز به خیل کسانی که او را بخاطر "بی‌وفایی" به انقلاب سرزنش کردند، نپیوستم. این تقصیر او نبود، که نتوانست امیدهای بی‌مورد دیگران و خودش را برآورده کند.»<sup>41</sup>

## ۱- ضدیت با کاپیتالیسم و مالکیت خصوصی

تا آنجا که می‌دانیم مقاله «سیستم کاپیتالیستی» تنها نوشتار باصطلاح توضیحی باکونین در مورد کاپیتالیسم است. از آنجا که این مطلب تاکنون به فارسی ترجمه نشده، آنرا بطور کامل ترجمه کردیم که به پیوست آمده است. نقد و بررسی حاضر با استناد ویژه بر این متن و مطالب پراکنده‌ای که از باکونین موجود است تنظیم گردیده است. البته واقفیم که مقاله «سیستم کاپیتالیستی» فقط یک متن آژیتاسیونی و یک نطق جذاب و تهییجی است؛ و نه یک نوشتار تحلیلی-اقتصادی. شاید هم اگر در یک جمع کارگری خواننده شود، وجد و هیجان زیادی بیافریند؛ احتمالاً هدف باکونین هم همین بود: تنظیم یک ادعای نامه علیه سرمایه‌داران. در واقع باکونین می‌خواهد به خواننده بفهماند که «سرمایه» و «مالکیت» برای سرمایه‌دار و کارگر معنای متمایزی دارند؛ کار، تولید، برابری، ریسک و ... در زندگی سرمایه‌دار و کارگر، تعریف و واقعیت دوگانه‌ای پیدا می‌کنند ... اما در پس همین گفتار تهییجی، ابعاد و زوایایی از مبانی اعتقادی باکونین پنهان است که شالوده نظری باکونینیست‌های امروزی را هم شامل می‌شود. لذا نقد و بررسی آنها ضرورت و اهمیت بسزایی دارد.

### خلاصه بحث باکونین

آنطور که از مقاله «سیستم کاپیتالیستی» برداشت می‌شود؛ «سرمایه» و «مالکیت»<sup>42</sup> (Property) تحت حمایت دولت، «قدرت» و «حق استثمار» را به صاحبان‌شان اعطا می‌کند. «اینکه سرمایه و مالکیت از کجا به دست صاحبان فعلی‌شان رسیده‌اند، ابدا جالب نیست؛ چرا که از منظر تاریخ، منطق و قانون پاسخی برایش وجود ندارد.» مهم این است که در جامعه فعلی، استثمارگران و استثمارشوندگان در موقعیت و شرایط نابرابر، در رابطه با خرید و فروش کار، با هم به معامله می‌پردازند. بررسی این رابطه سه نکته را آشکار می‌کند: ۱- رابطه سرمایه‌دار با کارگر نوعی بردگی مدرن است که در آن سرمایه‌دار به دستمزد کارگر «دستبرد» می‌زند و از آن طریق ثروت‌اندوزی می‌کند ۲- استثمار، مانعی بر سر راه برادری و برابری است ۳- صحبت از برابری، عدالت و آزادی در جامعه کاپیتالیستی بی‌معنی است.

### سرمایه و سیستم کاپیتالیستی

آنچه از فحوای بحث باکونین فهمیده می‌شود و آنچه که وی اذعان می‌کند، این است که کاپیتالیسم یک «شیوه زندگی» بورژوازی است که بر «استثمار» کارگر مبتنی است و توسط «دولت» و نهادهای ریزودرشتش تضمین می‌شود. این شیوه زندگی اگرچه بلحاظ حقوقی-اجتماعی موجه و محترم شمرده می‌شود، اما غیرانسانی می‌باشد؛ چرا که «حق استثمار» از کار دیگران را برسمیت می‌شمارد و قدرتی را به صاحب مالکیت و سرمایه می‌دهد که از طریق آن می‌تواند سلطه‌اش را بر کارگر تحکیم کند.

«مالکیت چیست؟ سرمایه... چیست؟.. یعنی قدرت و حق ... که توسط دولت تضمین شده است. از آنجا که ملک [مالکیت] و سرمایه قادر به تولید هیچ چیزی نیستند مگر آنکه با کار بارور گردند، پس معنایش می‌شود: قدرت و حق زندگی از طریق استثمار کار دیگرانی... که ملک [مالکیت] و سرمایه ندارند و مجبور به فروش قدرت مولده‌شان به صاحبان خوش اقبال ملک [مالکیت] و سرمایه هستند... این شیوه از زندگی بورژوازی، در همه کشورهای متمدن... [توسط] همه حکومت‌ها... دولت‌ها، ادیان و... دستگاه‌های قضایی و امنیتی، بسیار محترم انگاشته می‌شود.»<sup>43</sup>

در اینجا و در سایر گفته‌ها و نوشته‌های باکونین، «سرمایه» بیانگر یک مناسبات معین اجتماعی-تاریخی-ایدئولوژیک نیست؛ بلکه بیان مادی «قدرت» و «حق استثمار»ی است که بتوسط دولت، برای صاحبان «خوش اقبال»‌شان تضمین شده است. باکونین نه تنها علاقه‌ای به تحلیل روند شکل‌گیری سرمایه، مالکیت و طبقه سرمایه‌دار نشان نمی‌دهد، بلکه این سؤال را که «مالکیت و سرمایه از کجا به دست صاحبان



رسیده‌اند؟» از بحث کنار می‌گذارد؛ آنهم با این استدلال که «از منظر تاریخ، منطق و قانون پاسخی برای این سؤال وجود ندارد»، به این ترتیب، باکونین سئوالهایی را که مدخل ورود به بحث وجه تولیدی کاپیتالیستی بودند را از بحث حذف می‌کند؛ و از جایی شروع می‌کند که دو طبقه استثمارگر و استثمارشونده بوجود آمدند و در جریان یک معامله که «خرید و فروش کار» است، باهم رودرو شدند. نتیجه این رویارویی، بردگی کارگر و ثروت‌اندوزی سرمایه‌دار، آنهم از طریق «دستبرد به دستمزد» کارگر شد.

«صاحبان ملک و کاپیتالیست‌ها... از کارِ یدی پرولتاریا زندگی می‌کنند... کالایی که کارگر می‌فروشد «کار» است... نیروی مولده بدنش هست؛ فکرش، روانش و همه وجودش است؛ به این معنی، کارگر خودش را می‌فروشد... ثروت، از دستبرد سرمایه به دستمزد کارگر بوجود می‌آید.» [همانجا]

پیش‌تر پرودون، که معلم و الهامبخش باکونین بود، تحلیل مشابهی از دستمزد در کتاب «مالکیت چیست؟»<sup>44</sup> ارائه کرده بود و به جواب مشابهی رسیده بود. او نوشت:

«اگر بخواهم در یک کلمه به این پرسش که برده داری چیست؟ پاسخ بدهم، جوابم "قتل" خواهد بود؛ و استدلالم فوراً درک خواهد شد. هیچ بحث طول‌ودراز دیگری لازم نخواهد بود تا نشان دهم که قدرتی که فکر، خواست، و شخصیت یک انسان را زایل می‌کند، همان [اعمال] قدرت بر زندگی و مرگ [یک انسان] است؛ برده کردن، معادل به قتل رساندن یک انسان است. پس چرا نتوانم به پرسش بعدی هم به همین شیوه جواب بدهم: مالکیت چیست؟ "دزدی".»<sup>45</sup>

مارکس، در کتاب «فقر فلسفه»<sup>46</sup> (در پاسخ به پرودون) و بعدها در کتاب «کاپیتال» نشان داد که نمی‌شود نقد مالکیت و کاپیتالیسم را بدون نقد وجه تولیدی کاپیتالیستی توضیح داد و گرنه تبیینی سطحی و غیررادیکال خواهد بود و به نتایج نادرستی می‌انجامد؛ یعنی همان کاری که پرودون کرد و به آنجا رسید که مالکیت را «سرقت» خواند و یا همان نتیجه‌ای که باکونین گرفت و ثروت را «دستبرد به دستمزد» تلقی نمود.<sup>47</sup> مارکس در نامه به شوایزر، در نقد چنین استنتاج‌هایی می‌نویسد:

«اثر نخستین پرودون، "مالکیت چیست؟" بی‌شک بهترین اثر اوست. یک اثر دوران ساز؛ البته نه بخاطر تازگی محتوایش، بلکه حداقل بخاطر روش تازه و بی‌پروایی که برای بیان ایده‌های قدیمی اتخاذ کرده بود. البته پرودون واقف بود که در آثار سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های فرانسه مالکیت یا "پراپرته" نه تنها به شیوه‌های گوناگون مورد نقد قرار گرفته بلکه به گونه‌ای تخیلی "الغا" هم شده بودند... ایراد کتاب از همان عنوان کتاب نمایان است. سؤال بقدری بد فرموله شده است که نمی‌شود به آن جواب درستی داد؛ "روابط مالکیت" عهد باستان توسط "روابط مالکیت" دوره فئودالی جایگزین شدند و اینها نیز بنوبه خود توسط "روابط مالکیت" بورژوازی جایگزین گردیدند. بنابراین تاریخ خودش نقدش را بر "روابط مالکیت" دوره‌های پیشین بیان کرده است. اما آنچه که پرودون بواقع بدان پرداخته بود، مالکیت بورژوازی مدرن بود؛ یعنی آن طوری که امروز وجود دارد. این پرسش که "مالکیت بورژوازی چیست؟" فقط از طریق تحلیل انتقادی از "اقتصاد سیاسی" امکان‌پذیر است؛ تحلیلی که کلیت این مناسبات مالکیت را دربرگیرد؛ نه از جنبه حقوقی‌شان، به مثابه روابط ارادی؛ بلکه به شکل واقعی آن، یعنی روابط تولیدی. اما از آنجا که پرودون کلیت روابط اقتصادی را در مفهوم حقوقی "مالکیت" گرفتار می‌کند، نمی‌تواند پاسخی فراتر از آن چه که بریسوت در اثر مشابهی که پیش از ۱۷۸۹ منتشر شده بود، بدهد: "مالکیت سرقت است." در بهترین حالت نتیجه این می‌شود که مفاهیم حقوقی بورژوازی از "سرقت"، دقیقاً در مورد درآمد "شرافتمندانه" خود بورژوازی هم صدق خواهد نمود.<sup>48</sup> از طرف دیگر، از آنجایی که "سرقت" -بمثابه تجاوز با زور به حریم مالکیت- وجود مالکیت را پیش‌فرض می‌گیرد، پرودون خود را گرفتار همه گونه خیالپردازی درباره مالکیت حقیقی بورژوازی می‌کند که حتی برای خودش هم ناروشن است... در اثر پرودون بنام "فلسفه فقر یا نظام تضاد های اقتصادی" برای اولین بار، جواب واقعی به پرسش "مالکیت چیست؟" ارائه شد. در واقع پس از انتشار این اثر بود که او مطالعات اقتصادی‌اش را شروع نمود؛ او کشف کرده بود که سؤال طرح شده‌اش را نمی‌توان با طعنه پاسخ داد؛ بلکه اینکار تنها با تحلیل "اقتصاد سیاسی" مدرن امکان‌پذیر است. همزمان او



کوشید تا "سیستم" تقسیمات اقتصادی را بگونه‌ای دیالکتیکی ارائه کند؛ و بجای "تناقضات" غیرقابل حل کانت، "تضادهای" هگلی را بمثابه ابزار انکشاف معرفی کند.<sup>49</sup>

یعنی خطای پرودون و باکونین این است که بدون تحلیل انتقادی از اقتصاد سیاسی بورژوایی، بدون در نظر گرفتن کلیت مناسبات مالکیت، بدون در نظر گرفتن ویژگیهای مالکیت بورژوایی و بررسی تضادهایی که از دل آن برمی‌آید و بدون در نظر گرفتن هویت تاریخی مناسبات مالکیتی، به سئوالاتی پاسخ می‌دهند که اساساً غلط طرح شده‌اند؛ و نتیجتاً به استنتاج نادرستی منتهی می‌شوند.

### کار-سرمایه

ادعای اکثر اندیشمندان مکاتب مختلف اقتصادی از اقتصاددانان کلاسیک، نئوکلاسیک، فیزیوکرات... تا اقتصاددانان نئولیبرالیست- این بود که ثروت (Wealth)، مال و دارایی (Assets)، پول، رفاه و خوشبختی، حق مالکان و صاحبان سرمایه است. نقد این ادعا، با این سؤال بجا شروع شد: چگونه و چرا ثروت و امکانات جامعه در اختیار یک اقلیت معدود قرار گرفته شده است؟ مارکس از نخستین کسانی بود که به نقد اقتصاد سیاسی بورژوایی پرداخت و نه تنها بی‌پایگی ادعاهای‌شان را نشان داد، بلکه ادعای نام انقلابی‌ای علیه سیستم کاپیتالیستی و طبقه بورژوا تنظیم نمود. باکونین نه تنها با این کیفرخواست مارکس آشنا بود؛ بلکه «کاپیتال» را به روسی ترجمه نمود<sup>50</sup> و بارها نقطه نظرات اقتصادی مارکس را ستود؛<sup>51</sup> با این همه توجهی به متدولوژی مارکس و تاکیدات مکرر بر پایه‌های اقتصادی مقولاتی مانند «کار» یا «استثمار» و ... نکرد. بعلاوه باکونین در انتقاد خود از «کاپیتال» آن را «پوزیتیویستی» و «زیاد از حد متافیزیکی» خواند! اینکه چطور یک نوشتار می‌تواند آنقدر در چارچوب علم حبس باشد که بشود بر آن برچسب «پوزیتیویستی» زد و همزمان آنقدر غیرعلمی باشد که بشود آنرا «متافیزیکی» قلمداد کرد! سئوالی است که باکونین جوابی به آن نمی‌دهد:

«تنها نقیصه این اثر [کاپیتال]... گرایش پوزیتیویستی آن در سمت‌گیری‌ای است که براساس مطالعه عمیق آثار اقتصادی بنا شده و منطقی بجز منطقی واقعیات علمی نمی‌پذیرد. تنها ایراد این کتاب این است که بخشا و تنها بخشا، بگونه‌ای زیاده از حد متافیزیکی و انتزاعی نوشته شده... که این سبب شده تا توضیح آن مشکل گردد و برای اکثریت کارگران (یعنی همانانی که بواقع باید آنرا بخوانند) تقریباً غیرقابل دسترس جلوه کند.»<sup>52</sup>

برای فیزیوکراتها (پایه‌گذاران اقتصاد سیاسی مدرن) فقط کار کشاورزی «کارمولد» محسوب می‌شد؛ یعنی منشاء ثروت، طبیعت بود. آدام اسمیت کارمولد را کاری تعریف کرد که با سرمایه مبادله می‌شد؛ یعنی از نگاه او این «سرمایه» بود که مولد بحساب می‌آمد. ریکاردو توجه‌اش را به رابطه سرمایه با کارگر و مسئله ارزش معطوف نمود؛ بعبارتی، او خود «کار» را مولد دانست.

باکونین نیز تا همینجا پیش آمد و جلوتر نرفت. البته تفاوتش با ریکاردو در این بود که باکونین نقش دولت را بر فراز ارزش‌آفرینی کار نشاناد! و بجای آنکه از تحلیل مبانی اقتصادی به توضیح استثمار و تضاد طبقاتی برسد، از استثمار برای توضیح تضاد طبقاتی شروع کرد! بعلاوه، باکونین نتوانست در رابطه سرمایه-کار، از رابطه سرمایه‌دار-کارگر فراتر برود و از فرآیند تولید کالا به جنبه‌های اجتماعی و تضادهای طبقاتی برسد؛ چیزی که مارکس در کاپیتال بر آن تاکید ورزید:

«تولید کاپیتالیستی صرفاً تولید کالا نیست... بنابراین مفهوم کارگر مولد متضمن صرفاً رابطه‌ای میان کار و اثر مفید آن، میان کارگر و محصول کار او نیست، بلکه متضمن یک رابطه اجتماعی تولیدی خاص، رابطه‌ای با منشأ تاریخی که مظهر وسیله مستقیم ارزش‌افزایی سرمایه بودن را بر پیشانی کارگر می‌کوبد نیز هست.»<sup>53</sup>

به این معنی مارکس هر کاری را مولد قلمداد نکرد و دو شکل از رابطه را میان کار و سرمایه توضیح داد: ۱- مبادله صوری، که در آن ارزش اضافه خلق نمی‌شود ۲- مبادله کار و سرمایه، در پروسه کار؛ یعنی جایی که «نیروی مولده کار» خود را آشکار می‌کند. در واقع، کشف مهم مارکس، تفکیک «کار» از «نیروی کار» بود. آنچه سرمایه‌دار می‌خرد، حق استفاده از نیروی کار کارگر، برای یک مدت زمان معین است. اما مقدار کاری که کارگر در این مدت معین انجام می‌دهد، بیش از مقدار کاری است که صرف تولید و بازتولید خود نیروی کار هست. به این ترتیب سرمایه، مقدار معینی از کار اضافه را بطور بلاعوض در طول پروسه کار به تصاحب در می‌آورد و با فروش محصولات، آن را متحقق می‌کند. به این ترتیب مارکس بر اهمیت نیروی کار و خصلت مولد آن در پروسه کار انگشت گذاشت.<sup>54</sup>

باکونین (و حتی باکونینستهای امروزی) چنین نمی‌کنند. آنها نه تنها تعریف و تحلیل دقیقی از «کار» ندارند؛ بلکه قادر هم نیستند تا بین کار رایینسون کروزو (که برای رفع نیازهای فردیش انجام می‌داد) و کار در جوامع اشتراکی (که جمعی و حیاتی بود) یا کار در جوامع فئودالی (که شکل خدماتی یا پرداخت جنسی داشت) و کار در سیستم کاپیتالیستی تمایزی قائل شوند! بعلاوه باکونین، در تفکیک «کار» از «نیروی کار» که کلید فهم استثمار در نظام کاپیتالیستی است، عاجز است. یکی از دلایلی که باکونین را به این استنتاج نادرست رساند که «ثروت دستبُرد به دستمزد است»، در همینجاست. انگلس توضیح مبسوطی پیرامون اهمیت تمایز «کار» از «نیروی کار» دارد که به نقل بخش کوچکی اکتفا می‌شود:

«ما مشغول... بازی با کلمات نیستیم، بلکه اینجا با یکی از مهمترین نکات در کل قلمرو اقتصاد سیاسی سروکار داریم... اقتصاددانانی چون ریکاردو Ricardo، می‌گویند که ارزش هر کالایی توسط کار لازم برای تولیدش تعیین می‌شود... اما به محض اینکه این حکم را... در مورد خود کالای "کار" به کار گرفتند، از تناقضی به تناقضی دیگر افتادند. ارزش "کار" بطور تعیین می‌شود... تا وقتی از خرید و فروش "کار" و از "ارزش کار" صحبت کنیم، باز هم از چنگ این تناقض خلاص نمی‌شویم... کسی که راه برون‌رفت از این بن‌بست را کشف کرد کارل مارکس بود... کارگر کار نمی‌فروشد... بلکه در ازای یک پرداخت مورد توافق، او نیروی کارش را در اختیار کاپیتالیست‌ها می‌گذارد، برای یک مدت زمان معین (در حالت وقت-مزدی)، یا برای انجام یک وظیفه معین (در حالت قطعه-مزدی). او نیروی کارش را کرایه می‌دهد یا می‌فروشد. اما این نیروی کار به وجود شخص او تنیده است و از آن قابل جدا شدن نیست. هزینه تولید نیروی کارش، بنابراین، با هزینه تولید خودش منطبق است... (حال) می‌توانیم از هزینه تولید نیروی کار به ارزش نیروی کار برگردیم، و کمیته کار اجتماعی که برای تولید کمیته معینی از نیروی کار لازم است را تعیین کنیم، همان کاری که مارکس در فصل "خرید و فروش نیروی کار" [جلد اول سرمایه] کرده است.»<sup>55</sup>

**مارکس نیز در کتاب «کار مزدی و سرمایه»، در توضیح همین نکته می‌نویسد:**

«اینطور به نظر میرسد که سرمایه‌دار کار کارگران را با پول می‌خرد و کارگران در ازای پول، کارشان را به سرمایه‌دار می‌فروشند. ولی این فقط یک تصور غلط است. آنچه آنها در واقع به سرمایه‌دار در ازای پول می‌فروشند نیروی کارشان است. این نیروی کار را سرمایه‌دار برای یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره می‌خرد. و پس از آنکه آن را خرید، آن را تا آخر مصرف می‌کند، به این طریق که کارگر را وامی‌دارد که در طی زمان توافق شده، کار کند... مزد بنابراین فقط نام خاصی است برای قیمت نیروی کار... این کالای منحصر به فرد، که هیچ جا جز در گوشت و خون آدمیزاد نمی‌شود نگهش داشت... نیروی کار همیشه یک کالا نبوده... برده نیروی کارش را به برده‌دار نمی‌فروخت، همانطور که گاو هم کارش را به دهقان نمی‌فروشد. برده همراه با نیروی کارش، یکباره و تماماً به صاحبش فروخته می‌شد. او کالایی است که می‌تواند از دست صاحبی به دست صاحبی دیگر برود. او خودش یک کالا است، ولی نیروی کار، کالای او نیست. رعیت [سرف، رعیت چسبیده به زمین] تنها بخشی از نیروی کارش را می‌فروشد. او از صاحب زمین مزدی نمی‌گیرد؛ در واقع این صاحب زمین است که از او باج می‌گیرد... کارگر آزاد... هر روز، مثل روزهای دیگر، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگیش را حراج می‌کند و به هر کس که بیشتر

میدهد می‌فروشد، به صاحب مواد خام، ابزار و وسایل معیشت - یعنی به سرمایه‌دار. کارگر نه به صاحبی تعلق دارد نه به زمینی، بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی روزانه‌اش متعلق به هر کسی است که آنها را می‌خرد... کارگر که تنها منبع درآمدش فروش نیروی کار است، نمیتواند کل طبقه خریداران یعنی طبقه سرمایه‌دار را ترک کند، مگر آنکه قید وجود خودش را زده باشد. او به این یا به آن سرمایه‌دار تعلق ندارد بلکه متعلق به طبقه سرمایه‌دار است.» [همانجا]

بعلاوه مارکس در جزوه «کار مزدی و سرمایه»<sup>56</sup> نشان می‌دهد که اگر دستمزد، معادل قیمت حداقل مایحتاج حیاتی‌ای است که برای بازتولید «نیروی کار» لازم است، پس ارزش «نیروی کار» معادل می‌شود با مقدار کار اجتماعاً لازمی که برای تولید همان اقلام (که حیات کارگر و طبقه‌اش را تضمین می‌کند) مصرف شده است. به بیان بهتر، دستمزد همان هزینه تولید و بازتولید نیروی کار است. اما کاری که کارگر در ساعات کارش انجام می‌دهد، بمراتب بیشتر از مقدار کار ضروری، برای تامین این هزینه است. این کار اضافی همان ارزش اضافی است که به جیب سرمایه‌دار می‌رود و منشا سود می‌شود. پس، برخلاف نظر باکونین، منشا ثروت و سود، دستبُرد به دستمزد کارگر نیست.

بنابراین می‌شود گفت که در برداشت باکونین از سرمایه، کار و سیستم کاپیتالیستی، نقیضه‌های جدی و قابل تامل وجود دارد که به مهمترین‌شان اشاره شد. اما نقایص مهم دیگری مثل اجتماعی شدن شیوه تولید کاپیتالیستی، نقش تقسیم‌کار اجتماعی، سرشت متضاد نیروها و روابط تولیدی و جایگاه و کارکرد دیالکتیکی این تضادها... هم هستند که پرداختن به آنها در حوصله این نوشتار نیست.

### سرمایه و سیستم کاپیتالیستی در نگرش مارکس

تا پیش از نگارش «کاپیتال» مارکس، تعریف عوام‌پسندانه اقتصاددانان کلاسیک این بود: سرمایه عبارت است از دارایی‌یی که می‌تواند درآمدی را برای صاحبش پدید آورد. مارکس غیرتاریخی بودن این تعریف را به نقد کشید و پس از مباحث دقیق و مفصلی که احتمالاً برای خوانندگان آشناست، نوشت:

«تولید کاپیتالیستی... ماهیتاً تولید ارزش اضافه است. کارگر نه برای خود بلکه برای سرمایه‌تولید می‌کند. بنابراین دیگر کافی نیست فقط تولید کند، بلکه باید ارزش اضافه تولید کند. تنها کارگری مولد است که برای سرمایه‌دار ارزش اضافه تولید می‌کند، عبارت دیگر به خودارزش‌افزایی سرمایه کمک می‌رساند...»<sup>57</sup>

در فصل ۴۸ از جلد سوم سرمایه، مارکس با تمثیل تثلیث مسیحیت (پسر، پدر، روح‌القدس)، فرمول تثلیث خودش را معرفی می‌کند: سرمایه-بهره<sup>58</sup>، زمین-اجاره زمین، کار-مزد، و می‌نویسد:

«این است فرمول تثلیث که همه اسرار پروسه تولید اجتماعی را در خود جای میدهد... با بررسی دقیق‌تر این تثلیث اقتصادی، به نکات زیر میرسیم: اول اینکه، سرچشمه‌هایی که ادعا میشوند منشأ ثروت هستند... به عرصه‌های بسیار نامشابهی تعلق دارند و ابداً با یکدیگر قابل قیاس نیستند. آنها با یکدیگر کمابیش همان رابطه‌ای را دارند که بین صورتحساب وکیل، چغندر قرمز و موسیقی هست.»<sup>59</sup>

### با این توضیح، مارکس به سراغ تعریف سرمایه می‌رود و می‌نویسد:

«سرمایه، زمین، کار! در این میان اما، سرمایه یک شئی نیست، بلکه به بیان دقیق‌تر یک رابطه تولید اجتماعی معین، متعلق به یک شکل‌بندی تاریخی معین جامعه است، که در یک شئی تعین یافته و به این شئی یک کارا کتر اجتماعی خاص داده است. سرمایه، مجموعه‌ای از وسایل تولید شده نیست؛ بلکه وسایل تولید مبدل شده به سرمایه است، که همانقدر به خودی خود سرمایه نیستند که طلا یا نقره به خودی خود پول نیست. سرمایه، وسایل تولیدی به انحصار درآمده توسط یک بخش معین از جامعه است که در تقابل با نیروی کار زنده‌ای که محصولات و شرایط کار از آن (نیروی کار) مستقل و منفک

شده، از طریق آنتی تز در وجود سرمایه شخصیت یافته‌اند. سرمایه صرفاً محصولات کارگران نیست که به قدرتهای مستقل مبدل شده باشد، به محصولاتی بمثابه حاکمان و خریداران سازندگانشان، بلکه نیروی اجتماعی کارشان و شکل اجتماعی شده این کارهم هست که به مثابه خواص تولیداتشان در تقابل با کارگران قرار گرفته‌است. پس اینجا با یک شکل اجتماعی معین، در نگاه اول بسیار اسرارآمیز، از یکی از فاکتورهای تاریخ تولید شده پروسه تولید اجتماعی روبرو هستیم.» [همانجا]

به این معنی می‌بینیم که سرمایه (در نزد مارکس) تعریف ساده و کوتاهی ندارد. یک چیز یا یک مقوله نیست! یک انبان اسکناس یا یک انبار طلا نیست؛ هر چند که می‌تواند در شکل پول، نیروی کار، ابزار کار، مواد خام و وسایل مورد نیاز تولیدی و ماشین آلات و غیره هم ظاهر شود. اما همه اینها فقط زمانی به سرمایه بدل می‌شوند، که در یک فرآیند تولید اجتماعی بگردش درآیند و با نیروی کار مولد ممزوج شوند؛ مثلاً پول زمانی به سرمایه بدل می‌شود که صرف خرید نیروی کار مولد شود. در جریان مصرف نیروی کار است که ارزش نیروی کار خود را به کالای تولید شده منتقل می‌کند، و به این ترتیب ارزشی بیش از ارزش اولیه می‌آفریند. این بخش از ارزش اضافه شده، بی آنکه نتیجه کلاهبرداری و یا اغفال کارگر باشد، بمثابه سود، به جیب سرمایه‌دار می‌رود. به بیان دیگر، ارزش نیروی کار و ارزش سرمایه ثابت، در پروسه کار (مصرف نیروی کار مولد) به فرآورده (محصول یا کالای تولیدی) منتقل می‌شود و ارزش اضافه یا سود خلق می‌کند. اینجاست که مارکس همه کسانی را که سرمایه یا زمین و یا کار مولد را بتنهایی منشا ثروت می‌دانند به سخره می‌گیرد و نشان می‌دهد که در یک پروسه ظاهراً اسرارآمیز ولی تاریخی از تولید اجتماعی است که سرمایه بوجود می‌آید. به این معنی، کاپیتالیسم هم با تحول انقلابی، صرفاً در یک عرصه متحقق نخواهد شد؛ یعنی صرفاً با اشتراکی کردن زمین و وسایل تولید، تا زمانی که کارمزدی و آفرینش ارزش اضافه بقوت خود باقیست (و برعکس) کاپیتالیسم هم به حیات خود ادامه خواهد داد؛ و این چیزی است که باکونینیست‌ها ابداً قادر به درکش نیستند!

با این تحلیل عمیق علمی-تاریخی و اجتماعی است که مارکس تئوری ارزش را پی‌می‌ریزد و بنیان مادی مبارزه طبقاتی را در سیستم تولیدی کاپیتالیستی توضیح می‌دهد. سیستمی که شرایط تاریخیش زمانی فراهم شد که نیروی کار زنده و مولد به کالا بدل شد و در بازار معامله گردید، ثروت اجتماع و وسایل تولید به انحصار بخش معین و کوچکی از جامعه درآمد، پروسه کار خالق اضافه ارزش شد، کار، خصلت مزدی پیدا کرد، تولید بر اساس سود استوار گردید، پول بر هستی فردی و اجتماعی بشر حاکم شد و انسان با کارش، محصولش و نهایتاً خودش بیگانه شد و اسیر مصرف تولیداتش گشت و ... بدین ترتیب بود که دو اردوی کار و سرمایه شکل گرفت و طبقه بورژوا و پرولتاریا به نزاع طبقاتی کشانده شدند.

«عاقبت آن زمان فرارسید که هر آن چه را انسان از وجودش تفکیک ناپذیر می‌دانست، به شئی قابل مبادله، به موضوع خرید و فروش غیرمجاز و بیگانه با انسان بدل شد. این همان زمانه‌ای است که در آن آنچه را که پیش‌تر باهم معاوضه می‌کردیم ولی هرگز معامله نمی‌کردیم، به همدیگر می‌دادیم ولی هرگز نمی‌فروختیم، از هم می‌گرفتیم ولی هرگز نمی‌خریدیم (مثل حرمت، عشق، باور، دانش، وجدان و غیره) و در کل همه چیز به بازار تجارت وارد شد. این زمانه‌ی فساد فراگیر، رشوه‌خواری عمومی، یا به زبان اقتصاد سیاسی، زمانه‌ای که در آن همه چیز، اخلاقی یا مادی، به ارزش قابل عرضه در بازار مبدل شده، و به بازار آورده می‌شود تا ارزش واقعیش تعیین شود.»<sup>60</sup>

## ۲- ضدیت با دولت

باکونین نوشت:

«... قاطع می‌گویم که دولت شَر است. شَری به لحاظ تاریخی ضروری که ضرورت وجودش در گذشته به اندازه ضرورت انهدام آن است... بدیهی است که با وجود دولت، انسان نه به آزادی می‌رسد و نه از مزایای حقیقی جامعه... بهره می‌برد. انسان فقط زمانی روی سعادت را میبیند که دیگر دولتی در کار نباشد... دولت سلاح خانه ای بزرگ و گورستانی وسیع است که در آن تمام اختیارات و ابتکارات ملت به سالوسیِ سلاخی و دفن میشود.»<sup>61</sup>

**باکونین در «استاتیسم و آنارشی»<sup>62</sup>، ادعا می‌کند که به اعتقاد او «دولت» یعنی «سلطه» که آن هم بنوبه خود معادل است با «استثمار». به این معنی، هیچ تغییر و تحول اجتماعی و اقتصادی، بدون الغا و انهدام قهرآمیز دولت معنایی نخواهد داشت و انقلابی بحساب نخواهد آمد:**

«آقایان، بورژواهای همه احزاب، از جمله پیشرفته‌ترین‌شان، صرفنظر از آنکه چقدر جهان-وطن باشند، وقتی پای انباشت پول از طریق استثمار بیشتر و گسترده تر از کار مردم به میان می‌آید، همه به یک اندازه، شور و تعصب وطن‌پرستانه نسبت به دولت نشان می‌دهند. ناسیونالیسم در واقع چیزی غیر از ابراز شیفتگی و ستایش مذهبی از دولت نیست... کسی که می‌گوید "دولت"، بواقع می‌گوید "سلطه"؛ و کسی که می‌گوید "سلطه"، بواقع می‌گوید "استثمار"... دولت، هرچقدر هم که مُرم محبوب و پسندیده‌ای بخود بگیرد، همیشه یک نهاد سلطه و استثمار است؛ از اینرو یک منشا دائمی فقر و بردگی مردمان است. هیچ راهی برای رهایی اقتصادی و سیاسی مردم و اعطای همزمان آزادی و رفاه به مردم وجود ندارد مگر آنکه دولت ملغی شود؛ همه دولتها، تنها از طریق الغای دولت است که برای یکبار و برای همیشه، آنچه را که تا به امروز "سیاست" نامیده شده، نابود خواهد شد. سیاست چیزی غیر از عملکرد و بروزات داخلی و خارجی اقدامات دولت نیست. عبارت دیگر سیاست همان عمل، هنر و علم سلطه و استثمار توده‌ها بنفع طبقه ممتاز است... بنابراین این ادعا که ما سیاست را انتزاع می‌کنم، صحت ندارد. ما آنرا تجرید نمی‌کنیم؛ چرا که خواهان انهدام ایجابی دولت هستیم. و اینجا همان نقطه اساسی است که ما را کاملاً از سیاستمداران و سوسیالیست‌های رادیکال-بورژوا (که هم‌اکنون بمثابه دموکراسی اجتماعی یا رادیکال عمل می‌کنند که در واقع نمای بزرگ شده دموکراسی کاپیتالیستی است) جدا می‌کند... سیاست ما، تنها سیاستی که ما قبولش داریم، عبارتست از الغای کامل دولت و سیاست [که همان بروزات ضروری دولت است].»<sup>63</sup>

**نقدِ باکونین به دولت، قاطع، مطلق و غیرتاریخی است؛ برای او دولت، دولت است: چه شاهنشاهی، چه جمهوری و چه پرولتری. بنظر باکونین، از آنجا که ساختار دولت بر سلسله مراتب، قدرت، هیرارشی، اتوریته و سلطه استوار است، لزوماً به فساد گرایش پیدا می‌کند؛ صرفنظر از آنکه از دزدان تشکیل شده باشد یا درست‌کاران، در غرب باشد یا شرق، در روابط و مناسبات فتودالی باشد یا بورژوایی و ... قدرت و سلطه، راه به فساد می‌برند "چونکه با طبیعت انسان ناسازگارند و کسی که در قبول این حکم تردید کند چیزی از طبیعت انسان نمی‌داند.»<sup>64</sup>**

**با استدلال مشابه، باکونین نقدهای تندی بر نظریه دولت مارکس و «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌کند و از جمله می‌نویسد:**

«نظریه استاتیسم و یا باصطلاح همان دیکتاتوری انقلابی، بر این ایده مبتنی است که یک گروه از نخبگان ممتاز، متشکل از دانشمندان و نظریه‌پردازان انقلابی که معتقد به الویت تئوری بر تجربه اجتماعی هستند، باید طرح از پیش تنظیم‌شده شان از سازمان اجتماعی را به مردم تحمیل کنند. قدرت دیکتاتورصفتانه‌ی این اقلیت دانا، پشت یک حکومت شبه‌نماینده‌ی [قلابی] که ظاهر منافع مردم را بیان می‌کند، پنهان می‌ماند... بنا به تئوری آقای مارکس، مردم نه تنها نباید دولت را تخریب کنند بلکه برعکس باید آن را تقویت کنند و در اختیار مطلق خیرخواهان، سرپرستان و آموزگاران قرار دهند. آنوقت، رهبران حزب کمونیست، یعنی آقای مارکس و دوستانش، به روش خودشان، مردم را آزاد خواهند کرد. آنها [مارکس و رفقاییش] خواهان آنند تا همه قدرت اجرایی را در دستان قدرتمند خود متمرکز کنند، زیرا که مردم نادان، محتاج یک سرپرست قوی هستند...»<sup>65</sup>

بخش اعظم جملات کتاب باکونین تکرار مکرر همین فرمولبندی است. از اینرو بیش از این ضرورتی برای نقل جملات وی نمی‌بینیم؛ هر چند که به ضرورت ادامه بحث باور داریم، بویژه آنکه آنارشئیست‌های جدید، پس از فروپاشی سوسیالیسم دولتی، در بوق و کرنا کردند که نظریه کسب قدرت دولتی، توهمی بیش نبوده و نادرستی آن در عمل به اثبات رسیده است. آنها ضمن دفاع از تئوری دولت باکونین مجدداً اعلام کردند که یگانه راه تغییر جهان امروز، نه گرفتن قدرت، که الغای آن است!<sup>66</sup>

جا دارد همینجا گفته شود که باکونین همزمان با الغای دولت، پروژه‌ای هم به نام «انحلال اجتماعی» ارائه می‌کند که معنایش الغای اتوریته، سلطه و هیرارشی در کل ساختار جامعه است. او این وظایف را بعهدہ سازمان سراسری و بین‌المللی کارگران می‌گذارد که قرار است بمرور جایگزین دولت شود.<sup>67</sup> یکی از نقدهای او به انترناسیونال هم همین بود که نمی‌خواست این وظیفه را بعهدہ بگیرد. از آنجا که لازم بود تا به آلترناتیو باکونین، در برابر خواست الغای دولت اشاره کنیم، این پاراگراف را آوردیم و خاطرنشان می‌شویم که این بحث به مباحث انترناسیونال اول مربوط می‌شود که جایش اینجا نیست. اما باز به اشاره یادآور می‌شویم که مارکس در نامه‌اش به کونو، به نقد تئوری «انحلال اجتماعی» باکونین و «الغای اتوریته» او می‌پردازد و به طعنه می‌نویسد:

«حالا که به گفته باکونین انترناسیونال بمنظور مبارزه سیاسی شکل داده نشده، پس برای آنکه بتواند به محض وقوع انحلال اجتماعی فوراً جایگزین سازمان دولت کهن شود، باید که انترناسیونال تا به حد امکان به ایده‌آل باکونینیستی از جامعه آتی نزدیک شود. در این جامعه، پیش از هر چیز اتوریته‌ای وجود نخواهد داشت؛ چرا که اتوریته برابر است با دولت که آنهم برابر است با سرّ مطلق. (چطور این مردم خواهند توانست یک کارخانه را بگردانند، راه آهن را بچرخانند یا کشتی را هدایت کنند، آنهم بدون حضور یک مرجع تصمیم‌گیرنده نهایی، بدون یک رهبری واحد؟ آنها [باکونینیستها] چیزی در باره‌اش به ما نمی‌گویند). به اتوریته اکثریت بر اقلیت نیز خاتمه داده می‌شود؛ هر فرد و هر کمونی خودمختار خواهد بود؛ اما اینکه چطور یک جامعه -حتی اگر دو نفره باشد- می‌تواند وجود داشته باشد، بدون آنکه هر فرد از بخشی از اتوریته‌اش صرفنظر نکند، باز باکونین سکوت اختیار می‌کند. پس انترناسیونال هم باید مطابق با این الگو، دوباره سازماندهی شود؛ بنحویکه همه بخش‌ها، و در هر بخش هر فرد، خودمختار باشند. گور بابای قطعنامه‌های بازل که به مجمع عمومی اتوریته اعطا کرد تا حتی خودش را نیز تحقیر کند! حتی اگر این اتوریته به طور داوطلبانه هم اعطا شود، بازهم باید خاتمه پیدا کند آن هم به این دلیل ساده که اتوریته است.»<sup>68</sup>

## الغای دولت

نکوهش "قدرت" و لعن و نفرین "سیاست" و حتی دولت ابداً منحصر به باکونین و آنارشئیسم نیست؛ و ردّپایش را می‌توان در نزد اکثر فرهنگها، در ضرب‌المثلها و محاورات روزمره به عیان دید؛ مثلاً در دوره فئودالیسم، "آنجا که دهقان فرانسوی می‌خواهد شیطان را ترسیم کند، آنرا در هیئت مامور وصول مالیات می‌کشید"<sup>69</sup> در فارسی نیز تمثیلهای و ضرب‌المثل‌های فراوانی در این زمینه وجود دارد؛ از آن جمله است: شاه انعام داد، کلید کاهدونم داد / حاکم شهری که مرغابی بود - بر سر آن شهر رسوایی بود / دولت به خران دادی، نعمت به سگان / دولت اگر کور نبود، به خانه لنگ نمی‌آمد / دولت چون باد است، هر وقت از جایی دیگر برآید!<sup>70</sup>

حال دراپر، در بررسی دلایل رشد دولت ستیزی، در گذشته و حال، می‌نویسد:

«ضدیت با دولت و استاتیسیم، در مجموع، (همانند آنارشئیسم در دوره‌های بعدی) بیش از همه، مابین تولیدکنندگان منفرد و منزوی مثل دهقانان، پیشه‌وران و کارگران خانگی رشد کرده است؛ یعنی آنهایی که رابطه چندان روشنی بین کارشخصی خودشان و کار اجتماع نمی‌بینند. در چنین چارچوب محدودی، دولت تنها یک غریبه مزاحم است. به همین ترتیب، بنظر



می‌آید که اشتیاقی "الغای دولت"، تنها بر سر اراده و زور است: یک نمایش چاقو و قطع کردن یک غده بی‌مصرف سرطانی از تن جامعه مولد. به همین ترتیب، بنظر می‌آید که اشتیاقی "الغای دولت" که امروزه در نظر اغلب انسانها یکی از جنون‌آمیزترین رویاها جلوه می‌کند، بمثابه ایده‌ای ساده، مستقیم، قابل فهم و معقول رشد کرده است. (ولی برای مارکسیسم این نه رویاست و نه آسان). "سرنگون باد قانون"، "مرگ بر مقامات"، "نابود باد دولت" - قدیمی‌ترین شعارهای مبارزه طبقاتی هستند. با این حال، دولت‌های فراوانی سرنگون شده‌اند، اما "دولت" هرگز "ملغی" نگردیده است.<sup>71</sup>

دلیلش هم روشن است: دولت یک ضرورت اجتماعی نظام طبقاتی است. ابزار اعمال حاکمیت طبقه است. تنها در خیال و فانتزی می‌شود دولت را ملغی کرد؛ آنهم زمانی که طبقه به حیات خود ادامه می‌دهد!

انگلس تاکید می‌کند که باکونین سرمایه و تضاد طبقاتی را سرمنشأ شرارتی که باید نابود شود نمی‌بیند بلکه دولت را شر اصلی می‌پندارد؛ بی‌خبر از آنکه دولت چیزی بجز سازمان طبقات حاکم، زمین داران و سرمایه داران برای حفظ امتیازات اجتماعی‌شان نیست.<sup>72</sup> بر اساس همین نگرش و تحلیل نادرست هم هست که باکونین به تئوری الغای دولت می‌رسد. گویا این دولت است که بستر، امکان، شرایط و خلاصه همه ملزومات اضافه ارزش را فراهم کرده است! انگلس در توضیح می‌نویسد:

«او [باکونین] سرمایه و نتیجتاً تضاد طبقاتی میان کاپیتالیست‌ها و مزدبگیران را که از درون تکامل اجتماعی برخاسته، منشأ اصلی شرارتی که باید ملغی شود، درنظر نمی‌گیرد؛ در عوض دولت را منشأ اصلی شر قلمداد می‌کند. وقتی اکثریت کارگران سوسیال دموکرات طرفدار ایده ما هستند که قدرت دولتی چیزی نیست بیش از سازمانی که طبقات حاکم، زمین داران و سرمایه داران برای خود و به منظور حفظ امتیازات اجتماعی‌شان تدارک دیده اند؛ با این حال باکونین اصرار دارد که این دولت است که سرمایه را خلق کرده، و سرمایه دار تنها به لطف دولت، سرمایه خود را در اختیار دارد. بنابراین دولت، شر اصلی است، پیش از هر چیز دولت است که باید نابود شود تا سپس کاپیتالیسم خودش رهسپار جهنم شود. بر عکس، ما می‌گوییم: سرمایه و تملک کل وسایل تولید در دست تعدادی قلیل را نابود کنید، آنوقت دولت خودش بتدریج نابود خواهد شد. این اختلاف، یک اختلاف اساسی است. امحاء دولت، بدون یک انقلاب اجتماعی پیش از آن، چرند است؛ امحاء سرمایه، درخودش یک انقلاب اجتماعی است و مسلزم یک تغییر در کل شیوه تولید است.<sup>73</sup> با اینحال، اما، چون برای باکونین، دولت شر اصلی است، پس هیچ کاری نباید کرد چون که می‌تواند به حفظ بقای دولت بیانجامد. خواه این دولت جمهوری باشد یا سلطنتی یا هر چیز دیگر. از اینرو نتیجه نه گفتن کامل به کل سیاست می‌شود. ارتکاب به یک عمل سیاسی، و بخصوص شرکت در یک انتخابات، در حکم خیانت به اصول خواهد بود. کاری که باید انجام داد، انجام تبلیغات آسیب زدن به دولت و سازماندهی است؛ و هنگامی که همه کارگران، یعنی اکثریت‌شان بر (دولت) فائق آمدند، باید مقامات و مسئولان را عزل، دولت را ملغی و تشکیلات انترناسیونال را جایگزین آن کرد. این اقدام عظیم، که هزاره با آن آغاز خواهد شد، "انحلال اجتماعی" نامیده می‌شود...»<sup>74</sup>

## نقد نظریه دولت باکونین

اتوپیای شیرین "الغای دولت"، یکی از اولین خواسته‌های نخستین سوسیالیست‌های رادیکال نیز بود؛ که مورد مخالفت مارکس قرار گرفت. مارکس معتقد بود که مبارزه با دولت نباید جایگزین مبارزه با نظم موجود شود؛ زیرا این دولت نیست که نظم اجتماعی را ایجاد می‌کند؛ بلکه این نظم اجتماعی است که وجود دولت را ایجاب می‌کند:

«قدرت دولتی مدرن فقط کمیته‌ای است که امور مشترک کل طبقه بورژوازی را اداره می‌کند... نخستین گام در انقلاب کارگری، ارتقاء پرولتاریا به طبقه حاکم و به کف آوردن دموکراسی است. پرولتاریا از حاکمیت سیاسی برای آن (منظور) استفاده خواهد کرد که تمامی سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون بکشد؛ همه وسایل تولید را در دست دولت، یعنی



پرولتاریای متشکل شده بمثابة طبقه حاکم متمرکز کند و کلیت نیروهای مولده را -حتی‌المقدور- سریع‌تر افزایش دهد. این کار طبعاً در ابتدا فقط از طریق مداخلات مستبدانه در حق مالکیت و در مناسبات تولید بورژوائی، یعنی از طریق اقداماتی می‌تواند عملی شود، که از لحاظ اقتصادی نارسا و بی‌ثبات به نظر می‌رسند، ولی اقداماتی اند که در جریان جنبش، از خود فراتر می‌روند و بعنوان تدابیری برای زیر و رو شدن تمامی شیوه تولیدی اجتناب‌ناپذیر اند.<sup>75</sup>»

### انگلس هم توضیح روشن‌گرانه‌ای دارد که خواندنی است:

«مارکس و من، از سال ۱۸۴۵ پیوسته این نظر را حفظ کرده‌ایم که یکی از نتایج نهایی انقلاب پرولتری آتی، انحلال تدریجی و از بین رفتن نهایی آن سازمان سیاسی‌ای خواهد بود که دولت نامیده میشود؛ سازمانی که هدف اصلیش پیوسته این بوده است که بوسیله نیروی مسلح، انقیاد اقتصادی اکثریت کارکن را به اقلیت ثروتمند تضمین کند. با محو شدن اقلیتی ثروتمند، ضرورت یک نیروی مسلح سرکوبگر دولتی هم از بین خواهد رفت. در عین حال، ما همیشه بر این نظر بوده‌ایم، که برای رسیدن به این و دیگر اهداف بمراتب مهمتر انقلاب اجتماعی آینده، طبقه پرولتر مجبور خواهد بود بدو نیروی سیاسی سازمانیافته دولت را به تصاحب خود درآورد و با کمک آن مقاومت طبقه سرمایه‌دار را در هم بشکند و جامعه را بنحوی دیگر سازماندهی کند. این مطلب قبلاً نیز در مانیفست کمونیست سال ۱۸۴۷، در انتهای فصل دوم بیان شده بود. آنارشیست‌ها موضوع را معکوس می‌کنند: آنها می‌گویند که انقلاب پرولتری باید با نابودی کامل سازمان سیاسی دولت آغاز شود. اما پس از پیروزی پرولتاریا، تنها سازمان آماده برای استفاده‌ای که طبقه کارگر پیروز به دست می‌آورد همان دولت است؛ شاید تطبیق دادنش با فونکسیون جدید الزامی باشد، اما نابود کردنش در چنان بزنگاهی، نابود کردن تنها ارگانیکسی است که به وسیله آن طبقه کارگر پیروز میتواند قدرت تازه به تصرف آورده‌اش را اعمال کند، دشمنان کاپیتالیستش را در حال تسلیم نگهدارد و آن انقلاب اقتصادی جامعه را به انجام برساند که بدون آن کل پیروزی باید به شکست و کشتار طبقه کارگر، همانند کشتار پس از کمون پاریس بینجامد. آیا لزومی به تاکید صریح من هست که مارکس با این چرندیات آنارشیستی از همان روز اول که به شکل کنونی‌شان توسط باکونین مطرح شدند، مقابله می‌کرد؟<sup>76</sup>»

«چرا مخالفین اتوریته فقط خود را به جیغ کشیدن علیه اتوریته سیاسی یا دولت محدود نمی‌کنند؟ همه سوسیالیست‌ها موافقند که دولت سیاسی، همراه با اتوریته سیاسیش، متعاقب انقلاب اجتماعی‌ای که در راه است، از بین خواهد رفت. عبارت دیگر، کارکردهای عمومی خصلت سیاسی‌شان را از دست خواهند داد و به کارکردهای اداری ساده‌ای بدل خواهند شد که از منافع حقیقی جامعه حفاظت می‌کنند. اما مخالفین اتوریته خواهان الغای فوری دولت سیاسی، با یک ضربه هستند؛ حتی پیش از آنکه شرایط اجتماعی‌ای که تولدش را امکان‌پذیر کرده، منهدم شده باشد. آنها خواهان آنند که اولین اقدام انقلاب اجتماعی، الغای اتوریته باشد. آیا این آقایان هرگز یک انقلاب را دیده‌اند؟ انقلاب قطعاً اتوریته‌گراترین چیزی است که وجود دارد؛ اقدامی است که طی آن بخشی از مردم با توسل به تفنگ، سرنیزه و توپ - یا همان ابزارهای اعمال اتوریته- اگر چنین چیزهایی وجود داشته باشند، خواستش را به بخش دیگر تحمیل می‌کند. بخش پیروز اگر نخواهد مبارزه بیهوده‌ای انجام داده باشد، باید این حاکمیت را از طریق وحشتی حفظ کند که اسلحه‌اش در دل مرتجعین ایجاد می‌کند. آیا کمون پاریس می‌توانست حتی یک روز دوام بیاورد اگر که از اتوریته مردمان مسلح، در برابر بورژوازی استفاده نمی‌کرد؟ برعکس، آیا ما سرزنشش نمی‌کنیم که چرا به اندازه کافی از اتوریته‌اش استفاده نکرد؟ بنابراین، یکی از این دو شق صدق می‌کند: یا اینکه مخالفین اتوریته نمی‌دانند درباره چه چیزی حرف می‌زنند، که در اینصورت کارشان چیزی غیر از ایجاد سردرگمی نیست؛ یا اینکه بخوبی می‌دانند چه می‌گویند، که در اینصورت کارشان خیانت به جنبش پرولتاریا است. در هر دو صورت، آنها به ارتجاع خدمت می‌کنند.<sup>77</sup>»

### مارکس در جای دیگر نوشت:

«ما خواهان از بین بردن طبقات هستیم. ابزار متحقق کردنش چیست؟ تنها ابزارش، سلطه سیاسی پرولتاریاست. حالا که همه‌مان، روی همه این اصول توافق داریم، به ما گفته می‌شود که در سیاست دخالت نکنیم! آستنتشونیست‌ها<sup>78</sup> [Abstentionists منظور باکونین و طرفدارانش است] خود را انقلابی می‌دانند، آنها انقلابی تمام عیار. حال آنکه انقلاب،

عالی‌ترین عمل سیاسی است و کسانی که خواهانش هستند، چاره‌ای ندارند جز آنکه ابزار متحقق کردنش را نیز بخواهند. این ابزار، عمل سیاسی است که ارکان انقلاب را آماده می‌کند و موقعیتی را برای کارگران فراهم می‌نماید تا تمرین انقلابی کنند. بدون این [تمرینات آموزشی] کارگران مطمئناً - در فردای پیروزی - فریب فاورها Favres و پیات‌ها Pyats را خواهند خوردند... آزادی‌های سیاسی، حق تشکیل انجمن‌ها و اجتماعات و آزادی مطبوعات، سلاح‌های ما هستند. وقتی که تلاش می‌کنند تا آنها [سلاح‌های سیاسی] را از ما بدزدند، آیا باید دست روی دست بگذاریم و هیچ کاری نکنیم؟ گفته می‌شود که هر اقدام سیاسی که از جانب ما صورت بگیرد، به معنای به رسمیت شناختن شرایط موجود خواهد بود. برعکس، تا زمانی که شرایط موجود، ابزاری را بدست‌مان می‌دهد تا علیه همین شرایط موجود اعتراض کنیم، بکارگیری این ابزار، به معنی به رسمیت شناختن نظم حاضر نیست.»<sup>79</sup>

**مارکس در نامه اش به پُل لافارگ (مورخ ۱۹ آوریل ۱۸۷۰) توضیحات دقیقی در مورد برنامه‌ها و فعالیت‌های باکونین می‌دهد که بحق جا داشت تا تماماً ترجمه می‌شد؛ اما به علت طولانی بودن متن تنها به ترجمه بخشی کوتاهی از آن اکتفا شد. مارکس در سه بند به توضیح برنامه باکونین می‌پردازد و در بند ۳ می‌نویسد:**

«۳) [به نظر باکونین] طبقه کارگر نباید خود را با سیاست مشغول کند. آنها فقط باید خود را در اتحادیه‌های کارگری سازمان بدهند؛ تا در یک روز زیبا، از طریق انترناسیول، جایگزین دولتهای فعلی شوند. می‌بینید که او [باکونین] چه کاریکاتوری از نظریات من ساخته است! از آنجایی که تبدیل دولتهای فعلی به انجمنها [منظور "انجمن‌های آزاد تولید کنندگان" است - م] ، هدف نهایی ماست، باید اجازه بدهیم که حکومتها، این اتحادیه‌های صنفی بزرگ طبقات حاکم ، هرکاری دلشان می‌خواهند بکنند؛ چرا که درگیر شدن ما با آنها، بمعنی برسیمت شناختنشان است. چرا! این مشابه همان استدلال سوسیالیستهای قدیمی است که می‌گفتند: چون قصدتان الغای کار مزدی است، نباید برای میزان دستمزد مبارزه کنید؛ این بمعنی برسیمت شناختن سیستم دستمزدی است! الاغ‌ها حتی نفهمیدند که هر جنبش طبقاتی به عنوان جنبش طبقاتی، ضرورتاً یک جنبش سیاسی هست و همیشه نیز بوده است.»<sup>80</sup>

**مارکس بر حاشیه‌هایی که بر کتاب «استاتیسیم و آنارشی» باکونین نگاشت، بار دیگر موضعش را تشریح نمود و نوشت:**

«حاکمیت طبقاتی کارگران بر آن اقشار اجتماعی دنیای کهن، که کارگران علیه‌شان جنگیده‌اند، فقط تا زمانی ادامه خواهد داشت که مبانی اقتصادی وجود طبقات از بین نرفته باشد... تا وقتی سایر طبقات، بویژه طبقه سرمایه‌دار وجود دارد و پرولتاریا علیه آنها در مبارزه است (زیرا پس از تصرف قدرت حکومتی، هنوز دشمنان پرولتاریا و نیز سازمان پیشین جامعه از بین نرفته‌اند) پرولتاریا باید از ابزار زور و نتیجتاً ابزار حکومتی استفاده کند. در این دوره، پرولتاریا هنوز خودش یک طبقه است و شرایط اقتصادی که سرمنشاء مبارزه طبقاتی و موجودیت طبقات هستند، هنوز از بین نرفته‌اند؛ بنابراین یا باید با توسل به زور از سر راه برداشته شوند یا آنکه متحول گردند. روند تحولیابی با زور تسریع میشود... از آنجا که پرولتاریا در دوران مبارزه‌اش برای برانداختن جامعه کهن، در چارچوب همان جامعه کهن عمل می‌کند، بنابراین در اشکال سیاسی‌ای که کم یا بیش به همان جامعه کهن تعلق دارند، حرکت خواهد نمود. در این دوره از مبارزه، هنوز ساختار نهایی ظاهر نشده‌است و نتیجتاً ابزارهایی را پرولتاریا برای رهائش بکار می‌گیرد که پس از آزادی کنار گذاشته خواهند شد. باکونین از اینجا نتیجه می‌گیرد که بهتر است تا اصلاً هیچ کاری نکرد... و فقط منتظر روز قیامت ماند.»<sup>81</sup>

**مارکس در نامه به کوگلمان، مورخ ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ می‌نویسد:**

«اگر به فصل آخر کتاب "۱۸ برومر" من مراجعه کنید، خواهید دید که من در آنجا خاطر نشان کردم که تلاش بعدی انقلاب فرانسه، پس از این، برخلاف گذشته، دست به دست کردن ماشین بوروکراتیک-نظامی نیست؛ بلکه درهم‌شکستن آن است؛ و این شرط ضروری برای هر انقلاب مردمی واقعی، در این قاره است.»<sup>82</sup>

در جریان کمون پاریس، این بحث از حوزه نظری به حوزه عینی و اجتماعی کشیده شد. باکونین، کمون پاریس را به عنوان «نفی جسورانه و صریح دولت» ارج گذاشت و آنرا به الگوی آنارشیستیش نزدیکتر دید<sup>83</sup> و مارکس با تعقیب دقیق حوادث کمون، «جنگ داخلی در فرانسه»<sup>84</sup> را نوشت و در آن به تحلیل حوادث کمون پرداخت. مارکس در آنجا ضمن انتقاد از عملکرد کموناردها تاکید نمود که دولت کارگری در طول حیات کوتاهش به هیچ اقدام «دیکتاتورمنشانه» ای دست نزد؛ و این همان معنای دیکتاتوری پرولتاریا است.<sup>85</sup>

آیا شکست کمون پاریس تاییدی بر نظریه دولت مارکس بود یا باکونین؟ این موضوع جالب و درعین حال مفصلی است که پرداختن به آن در توان این نوشتار نیست؛ اما در این باره نوشتارهای بسیار در دسترس است.

### ۳- ضدیت با اتوریته، هیرارشی و سلطه

باکونین در مقاله «اتوریته چیست؟» توضیح می‌دهد که منظورش نفی اتوریته به معنای عام نیست:

«اتوریته چیست؟ آیا همان قدرت اجتناب‌ناپذیر قوانین طبیعی است... شورش در برابر این قوانین نه تنها ممنوع، بلکه ناممکن است... ما بردگان مطلق این قوانین هستیم. اما در این شکل از بردگی حقارتی وجود ندارد... برای بردگی، یک ارباب بیرونی لازم است؛ یک قانونگذار بیرونی که فرمان براند... آیا من همه اشکال اتوریته را رد می‌کنم؟ چنین اندیشه‌ای از من بسیار بعید است... قوانین [طبیعی] چیزی بیرون از ما نیستند. آنها در ذات ما هستند... تنها یک فرد خیلی احمق، خداپاور یا معتقد به ماورای طبیعه، یا قاضی یا اقتصاددان بورژوا می‌تواند بر علیه قانون دو دو تا چهارتا، شورش کند... در ارتباط با خانه، کانال یا ریل قطار، من با معمار یا مهندس مشورت می‌کنم... اما اجازه نمی‌دهم تا کفاش یا معمار یا دانشمند، اتوریته‌اش را به من تحمیل کند... در هر امر تخصصی، من با مشورت یک فرد صاحب اتوریته راضی نمی‌شوم. با چند نفر مشورت می‌کنم؛ نظرات‌شان را می‌سنجم و یکی را برمی‌گزینم که به نظرم مستدل‌تر است... ایمان مطلق به هیچ فردی ندارم. داشتن چنین ایمانی، برای عقل و نیز آزادی‌ام گشوده خواهد بود... و فوراً مرا به برده‌ای احمق بدل خواهد نمود... اگر در برابر اتوریته یک متخصص سر فرودمی‌آورم و حاضر می‌شوم تا توصیه‌هایش را تا حدی و تا جایی که بنظرم ضروری می‌آیند، انجام دهم دلیلش آن است که این اتوریته توسط کسی به من تحمیل نشده؛ نه توسط انسان و نه خدایان! ... من تنها در پیشگاه اتوریته انسان متخصصی سر فرودمی‌آورم که با تکیه به عقل و منطق خود من متقاعد کند...»<sup>86</sup>

بنابراین باکونین نه تنها با هر اتوریته‌ای مخالف نیست؛ بلکه بر اتوریته قوانین طبیعی، برده‌وار تن می‌دهد؛ با این استدلال که این قوانین «اساس و شرایط بنیادین زندگی ما را تشکیل داده‌اند» و در آنها «حقارت» نیست و از جانب ارباب «بیرونی» و یا قانونگذار نیامده‌اند؛ برای مثال، باکونین بر اتوریته زلزله گردن می‌نهد چون (۱) طبیعی است (۲) در آن تحقیق نیست (۳) از جانب کسی یا ارگانی تحمیل نشده است. باکونین به اتوریته یک خلبان هواپیما (یا هر متخصص دیگر) تن نمی‌دهد! او می‌خواهد حرفهای چند نفر را بشنود و خودش تصمیم بگیرد. شرطش هم این است که این متخصصان مستقل باشند و عضو هیچ ارگان تصمیم‌گیرنده اعم از دولتی یا غیردولتی - نباشند؛ چون هرگونه تماس و نزدیکی با «شر» مطلق (یعنی دولت) آلوده کننده است؛ آنها عضو یک ارگان تصمیم‌گیرنده (مثل آکادمی علوم) هم نباید باشند چون «حق تصمیم‌گیری» یعنی «حق ویژه» یا «امتیاز»، که آریستوکراسی و الیگارشی ختم می‌شود:

«یک آکادمی صاحب اعتبار، مرکب از مشهورترین نمایندگان شاخه‌های علمی را تصور کنید که مسئولیت قانونگذاری و سازماندهی جامعه را برعهده دارد. فرض کنید که الهامبخش اینان، عشق محض به حقیقت باشد و تابع تمام عیار قوانین باشند؛ آنهم قوانینی که در هماهنگی مطلق با آخرین یافته‌های علمی است. بسیار خوب، من به سهم خودم باز پافشاری

می‌کنم که این شکل از قانونگذاری و سازماندهی دهشتناک خواهد بود... اگر بکوشیم تا با زور، زندگی عملی انسان (چه شکل فردی و چه جمعی‌اش) را با تاکیدات سخت و ویژه آخرین اطلاعات علمی منطبق کنیم، در آنصورت جامعه و همچنین افراد را به زجر گشوده، بر تخت پروکروستس (Procrustes) محکوم کرده‌ایم... جامعه‌ای که موظف است تا از قوانین صادره از آکادمی‌های علمی متابعت کند... جامعه انسان‌ها نیست بلکه جامعه حیوانات است... آکادمی علمی که از یک قدرت ویژه (یا به بیانی مطلق) برخوردار است، حتی اگر از مشهورترین دانشمندان تشکیل شده باشد، مسلماً خیلی زود به فساد اخلاقی و روشنفکرانه خواهد انجامید. حتی امروز، علیرغم امتیازات معدودی که برای این آکادمی‌ها قابل شده‌اند، همین سرنوشت تاریخی در انتظارشان بوده است. بزرگ‌ترین نوابغ علمی، از لحظه‌ای که به آکادمیسین بدل شده‌اند، الزاماً به پلشتی در غلطیده‌اند. آنها انگیزه درونی، شهامت انقلابی، انرژی سرکش و مشکل‌آفرینی را که مشخصه بزرگترین نوابغ است، از دست داده‌اند... و در یک کلمه، فاسد شده‌اند. این از خصایص امتیاز ویژه یا هرگونه موقعیت ممتاز است تا ذهن و قلب انسان را نابود کند... هر آنچه که در مورد آکادمی‌های علوم گفتیم، در مورد کلیه اجزاء و مجالس قانونگذاری صدق می‌کند؛ حتی آنها که توسط آرای عمومی انتخاب می‌شوند. در همین مورد اخیر (یعنی انتخاب از طریق آرای عمومی) ممکن است که ترکیب (یعنی انتخاب شدگان) تازه شود، و این یک حقیقت است، اما این مانع از شکل‌گیری نوعی آریستوکراسی، آنهم ظرف چند سال، نخواهد شد. این آریستوکراتها اگرچه قانوناً از امتیازی برخوردار نیستند اما دارای امتیازات ویژه هستند و ... در نهایت نوعی آریستوکراسی سیاسی یا الیگارشی تشکیل می‌دهند... نتیجه آنکه: ما هم به قانون‌گذاری خارجی و هم اتوریته، نه می‌گوییم...» [همانجا]

در واقع بنظر باکونین این خود فرد است که تعیین می‌کند چه چیزی برایش خوب یا بد است. بعبارت دیگر، این فرد و شعور و دانش فردی است که مبنای حقیقت، تصمیم‌گیری و قانون است. هیچ فرد یا نهاد بیرونی هم نباید برای آحاد جامعه تصمیم بگیرد یا قانون تنظیم کند! این جامعه ایده‌آل باکونین است: فاقد دولت و هرگونه نهاد قانونگذار و تصمیم‌گیرنده! چون اینها یعنی اتوریته؛ و اتوریته یعنی شر. حال چطور باید جامعه را اداره کرد؛ آنهم بدون مرجع تصمیم‌گیری، قرارداد اجتماعی و قانون؟ فرض کنید همین فردا یک انقلاب آنارشیستی در شهری رخ دهد و دولت و هرگونه اتوریته‌ای ملغاً شود. مثلاً هیچ کس به هیچ یک از قوانین رانندگی احترام نگذارد؛ چون: غیرطبیعی است، از بیرون تحمیل شده و «شر» است. بعلاوه قرار است که همه افراد، حق و سهم برابر برای حفظ اتوریته خود داشته باشند. حال تصور کنید که یکی می‌خواهد در یک خیابان باریک و یکطرفه، در جهت خلاف برود، دیگری می‌خواهد پارک کند و سومی می‌خواهد در جهتی که از پیش تعیین شده بود براند، چه خواهد شد؟ بالاخره دو نفر باید از اتوریته‌شان پایین بیایند و بپذیرند که اتوریته نفر سوم بر اتوریته‌شان غالب شود؛ وگرنه هیچک به مقصد نخواهند رسید. جامعه بر چنین سازوکاری، سوخت و ساز می‌کند.

مشکل اینجاست که باکونین، هویت اجتماعی انسان را بر فردیت او الویت نمی‌دهد؛ بلکه برعکس این فردیت، آزادی، اختیار، امیال و منافع فرد است که بر منافع جامعه ترجیح داده می‌شود. او حتی روند روبه رشد جامعه و لزوم تشکیل سازمانهای پیچیده‌ای را که برای اداره جامعه لازمند درک نمی‌کند؛ و لذا ضرورت وجود اتوریته در سازمان پیچیده جامعه را نمی‌فهمد و تغییر و تحولاتی را که اتوریته در مراحل مختلف تکامل وسایل تولیدی بخود پذیرفته، نمی‌بیند؛ دلیلش هم این است که باکونین رابطه‌ای بین شرایط اقتصادی-اجتماعی و مقولات اجتماعی (مثل اتوریته، سلطه و ...) قایل نیست؛ گویا اینان فاقد هویت اقتصادی، اجتماعی و تاریخی هستند؛ تا بود چنین بود و تا هست چنین خواهد بود! تحلیل مشخص از شرایط مشخص و تحلیل دیالکتیکی در تحلیل باکونین جایی ندارند! انگلس در پاسخ به همین بخش از بحث‌های باکونین می‌نویسد:

«کالسه‌ها و ارابه‌ها... با قطارهای راه‌آهن جایگزین شده‌اند... حتی کشاورزی هم بطور فزاینده‌ای زیرسلطه ماشین و نیروی بخار درآمده... در همه جا، کار مرکب... جایگزین کار غیروابسته‌ای می‌شود که توسط افراد صورت می‌گیرد... حال در چنین

شرایطی، آیا امکان‌ش هست که سازمان بدون اتوریته داشت؟ بگذارید مثال خط راه آهن را بزنیم. در اینجا نیز نخستین شرط کار، حضور سلطه‌ای است که مسایل تابع [مربوطه] را حل و فصل کند. این [سلطه] می‌تواند توسط یک نماینده منفرد یا کمیته‌ای که قرار هست تا خواست اکثریت پُرشئل را نمایندگی کند، اعمال شود. در هر دو حالت، یک اتوریته قوی و آشکار وجود خواهد داشت... بعلاوه دیدیم که شرایط مادی تولید و توزیع، الزاما با رشد صنایع بزرگ و کشاورزی بزرگ، توسعه می‌یابد و تمایل فزاینده‌ای برای بزرگتر کردن قلمرو این اتوریته دارند. از اینرو چنین ادعایی که اصول اتوریته شرّ مطلق و اصول اتونومی خیر مطلق هستند، یاوه‌گویی است... فرض کنید که یک انقلاب اجتماعی، سرمایه‌داران را از قدرت ساقط کرده است، حالا چه کسی اتوریته‌اش را بر تولید و توزیع ثروت اعمال خواهد کرد؟ فرض کنید که با همه نقطه‌نظرات مبتنی بر اتوریته موافقید و زمین و ابزار کار به مالکیت کُلکتیو [اشتراکی] کارگرانی که از آنان استفاده می‌کنند، درآمده باشند، آیا در این جا، اتوریته از بین رفته یا آنکه تنها تغییر فرم داده؟... اتوریته و اتونومی مقولاتی نسبی هستند که قلمروشان، تحت مراحل مختلف تکامل جامعه تغییر می‌کند. اگر اتونومیست‌ها به بیان این نکته اکتفا می‌کردند که سازمان اجتماعی آینده، اتوریته را در چهارچوبی محدود خواهد نمود که شرایط تولید آن را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، آنوقت می‌توانستیم همدیگر را بفهمیم. اما آنها نسبت به همه فاکت‌هایی که اتوریته را اجتناب‌ناپذیر می‌کنند، کور هستند و با احساسات آتشین به جنگ دنیا می‌روند»<sup>87</sup>

نکته مهم دیگر این است که باکونین، درک طبقاتی از جامعه ندارد؛ نتیجتاً تضاد منافع را برسمیت نمی‌شناسد! این دقیقاً نقطه اصلی انحراف تئوریک باکونین است. در جامعه سرمایه‌داری، دولت زورگو و همه نهادهای ریزدرشتش، از یک سو و کارفرما و همه نمایندگان و دلاننش از سوی دیگر، بر کارگر اتوریته ظالمانه اعمال می‌کنند. برای رودرویی با این مناسبات، طبقه کارگر به سازماندهی و تشکیلات سراسری (از جنس انترناسیونال) نیاز دارد که از اتوریته آنچنان قوی‌ئی برخوردار باشد که اراده کارگران را به صاحبان و وسایل تولید و دولت حافظ منافع‌شان تحمیل کند. آیا این اتوریته هم بد است؟ مارکس در نامه با کونو همین سؤال را طرح و بحث می‌کند:

«در این جامعه [ایده‌آل باکونین]، پیش از هر چیز اتوریته‌ای وجود نخواهد داشت؛ چرا که اتوریته برابر است با دولت که آنهم برابر است با شرّ مطلق... به اتوریته اکثریت بر اقلیت نیز خاتمه داده می‌شود؛ هر فرد و هر کمونی خودمختار خواهد بود؛ اما اینکه چطور یک جامعه -حتی اگر دو نفره باشد- می‌تواند وجود داشته باشد، بدون آنکه هر فرد از بخشی از اتوریته‌اش صرف‌نظر نکند، باز باکونین سکوت اختیار می‌کند. پس انترناسیونال هم باید مطابق با این الگو، دوباره سازماندهی شود؛ بنحویکه همه بخش‌ها، و در هر بخش هر فرد، خودمختار باشند. گور بابای قطعنامه‌های بازل که به مجمع عمومی اتوریته اعطا کرد تا حتی خودش را نیز تحقیر کند! حتی اگر این اتوریته به طور داوطلبانه هم اعطا شود، بازهم باید خاتمه پیدا کند آن هم به این دلیل ساده که اتوریته است.»<sup>88</sup>

در واقع ندیدن خصلت طبقاتی اتوریته و اتوریته‌ستیزی کور باکونین، بزرگترین ضرر و ضربه را به طبقه کارگر و مبارزات روزانه‌اش می‌زند؛ چرا که رادیکال‌نمایی و فردیت‌ستایی هیجان‌انگیزش، در حکم ماده مخدری عمل می‌کند که طبقه کارگر را به خلسه و اوهام می‌برد و از خیز برداشتن برای تصرف قدرت سیاسی باز می‌دارد. بعلاوه باکونین به کمک همین استدلال، طبقه کارگر را از ایجاد حزب سیاسی نهی می‌کند؛ و تشویق‌شان می‌نماید که تنها در تشکلات کارگری و غیرسیاسی و حتی ضدسیاسی فعالیت کنند تا زیر اتوریته کمونیست‌ها نروند!<sup>89</sup> این یعنی به شکست کشاندن مبارزه طبقاتی، تداوم استثمار و ابقای کاپیتالیسم!

بحث اتوریته باکونین را از زوایای دیگری نیز می‌شود و باید نقد کرد؛ اما از آنجا که تمرکز این بحث بر منافع مشترک و مستقل کارگران است، تنها از این زاویه به نقد نظریه اتوریته باکونین پرداختیم.

انگلس مقاله‌ای تحت عنوان «در باره اتوریته» دارد که به زیبایی نقطه‌نظرات باکونین را به نقد می‌کشد. این مقاله تماماً ترجمه شده که ضمیمه نوشتار حاضر است. لذا ادامه بحث را می‌توان در آنجا پی‌گرفت.

## جمع‌بندی

بی‌اغراق خاورمیانه پرتنش‌ترین منطقه جهان حاضر است. در اینجا قدرتهای محلی، منطقه‌ای، جهانی و امپریالیستی مستقیماً و یا از طریق نیروهای نیابتی‌شان، به میدان آمده‌اند تا سهم‌خواهی کنند. یک جنگ جهانی علنی، در سکوتی مرگبار در ابعادی باورنکردنی، پیش‌چشمان‌مان در جریان است. بخش زیادی از ساکنان این منطقه آواره شده‌اند و هر روز بر فجایع انسانی، طبیعی و مالی آن افزوده می‌شود. بخشی از گرایش‌های چپ مشغول اطلاعیه‌نویسی و صدور اعلامیه محکومیت این یا آن گروه، دولت یا شخص هستند؛ بی‌آنکه دست به ریشه‌ها ببرند. نوشتار حاضر و دو مطلب پیشین (روژاوا در نزاع کار-سرمایه و از کمونیسم تا کمونالیسم) تلاشی بودند در راستای یک بررسی ریشه‌ای. هدف این نوشتارها ایجاد اتحاد وسیع‌تر و عمیق‌تر مابین اردوی کار، از طریق نقد گرایش‌های انحرافی هستند.

مطالعه تاریخچه مبارزات طبقاتی، بما می‌آموزد که در سربزنگاه‌های تاریخی، آنجا که اردوی کار بیشترین نیاز به همبستگی و اتحاد طبقاتی را دارد، گرایش‌های انحرافی، از جمله آنارشئیست‌ها، با شعارهای تندوتیز، ولی توخالی بمیدان می‌آیند تا مبارزه طبقاتی را به بیراهه بکشند. این را در جریان پاگیری اترناسیونال کارگری<sup>90</sup>، کمون پاریس، انقلاب اسپانیا<sup>91</sup>، ایتالیا، مکزیک و ... دیدیم و امروز در افریقا<sup>92</sup>، و بخصوص خاورمیانه، در زیر رهبری پ.ک.ک و احزاب اقمارش شاهدیم.

۱- باکونینیسم، نماینده سوسیالیسم آنتی-کاپیتالیست خردبورژوازی: همانطور که در بخش «ضدیت با کاپیتالیسم» دیدیم، باکونینیسم منافع طبقاتی مشترک و مستقل پرولتاریا را نمایندگی نمی‌کند. این کاپیتال و وجه تولیدی کاپیتالیستی نیستند که شرّ مطلق هستند؛ بلکه این دولت و نهادهای مربوطه‌اش هستند که سرمنشاء بدبختی و فلاکتند.

بعلاوه در بحث باکونین، کارگر، مردی تصویر می‌شود که فاقد مالکیت و سرمایه است و تنها از طریق فروش کارِ یدی، در یک کارخانه صنعتی ارتزاق می‌کند! یعنی همان تصویر سنتی که هنوز در خاطره‌ها باقیست: مردی درشت اندام، با بازوانی سِتبر و دستانی پینه‌بسته که چکش بر سندان می‌کوبد! بدتر آنکه، باکونین کارگران را افرادی بی‌اراده و دنباله‌رو توصیف می‌کند که "توسط رهبران‌شان، سیاستمداران، روشنفکران و یهودی‌ها" بازی داده می‌شوند؛ و به همین خاطر "بندرت می‌شود ماه یا هفته‌ای را در شهرهای آلمان یافت که در آن از شورش خیابانی یا حتی درگیری با پلیس خبری نباشد"<sup>93</sup>.

این تصویر رقت‌انگیز و ترحم‌برانگیز باکونین از کارگر است! در دنیای باکونین، کارگر موجودی است ضعیف، ترسو، تسلیم و دنباله‌رو که در زیر وحشت گرسنگی و تهدید بیکاری، به هر شرایطی تن می‌دهد! ... پس بی‌دلیل نیست که باکونینیست‌ها از طبقه کارگر قطع امید کرده‌اند و هیچ هویت جمعی، پتانسیل انقلابی و قدرت رزمنده اجتماعی برایش قایل نیستند و طبقه کارگر را سوژه تاریخی نمی‌دانند! آنچه مارکس در توصیف پرودون -معلم باکونین- می‌گوید، در مورد شاگرد نیز صدق می‌کند:



«او از اکنومیستها، ضرورت روابط ابدی را قرض می‌گیرد و از سوسیالیستها، این وهم را که در فقر چیزی غیر از فقر وجود ندارد (عوض آنکه جنبه‌های انقلابی و ویران‌ساز آن را در نظر بگیرد که جامعه کهن را سرنگون خواهد کرد.) او فقط یک خرده بورژوا است که دائماً مابین سرمایه و کار؛ و بین اقتصاد سیاسی و کمونیسم، بجلو و عقب پرت می‌شود.»<sup>94</sup>

برخلاف باکونین، کارل مارکس از طریق نقد علمی اقتصاد سیاسی بورژوایی، و تدوین تئوری ارزش، ادعای انقلابی‌ای علیه طبقه بورژوا و اقتصاد کاپیتالیستی تنظیم نمود؛ و نشان داد که این آفرینندگان ثروت اجتماعی، اگرچه در زیر بار سنگین کارمزدی کم‌توان شده‌اند، با اینحال گورکنان وجه تولیدی کاپیتالیستی هستند که پتانسیل‌رهایی خود و کل بشریت را دارند.

با این توصیف، باکونین‌سوم نمونه روشن یک سوسیالیسم ضدکاپیتالیست خرده‌بورژوایی است که در مانیفست این چنین توصیف شده است:

«اینان در انتقاداتشان از کاپیتالیسم و بورژوازی، معیارهای خرده‌بورژوازی را بکار می‌برند و از موضع خرده‌بورژوازی، جانب پرولتاریا را می‌گیرند... این سوسیالیسم ... ارتجاعی و در عین حال خیالی است.»<sup>95</sup>

**۲- باکونین‌سوم، کیفرخواستی علیه دولت پرولتری: آنچه باکونین به ما می‌گوید این است: کاپیتالیسم، در تحت‌الحمایگی دولت، دین و ارتش، «قدرت» و «حق»ی را به صاحبان مالکیت و سرمایه می‌دهد که به توسط آن می‌توانند کارگران را زیر سلطه بگیرند، بر آنان حکم برانند و به دستمزدشان "دستبرد" بزنند. عبارتی، منشا ثروت طبقه بورژوا، غارت طبقه کارگر است که توسط دولت، مذهب و نهادهای مربوطه‌اش امکانپذیر گردیده است! پس با کوتاه کردن دست دولت و مذهب از زندگی مردم و الغای نهادهای مربوطه‌اش و تشکیل جوامع اتونومیک، مشابه کانتون‌های سوئیس، دنیا گلستان می‌شود! بی آنکه نیازی به دیکتاتوری پرولتاریا و دولت کارگری باشد! در باور باکونین، دولت «شر مطلق» است<sup>96</sup> پس کارگران نباید برای تصرف قدرت و تشکیل دولت پرولتری مبارزه کنند. به این معنی، کیفرخواست باکونین نه علیه سیستم کاپیتالیستی، بلکه علیه تصرف قدرت سیاسی و دولت پرولتری است.**

**۳- باکونین‌سوم، علیه حزب سیاسی: باکونین از طریق ضدیتش با اتوریتته، کارگران را از حزب سیاسی منع می‌کند، و آنان را به فعالیت‌های اجتماعی و «نه سیاسی» و «حتی ضدسیاسی» تشویق می‌نماید. او به کارگران توصیه می‌کند تا صرفاً در اتحادیه‌ها جمع شوند و از طریق ایجاد سازمان بین‌المللی کارگران، که جایگزین دولت خواهد شد، مطالبات و اعتراضاتشان را به پیش ببرند. بعلاوه او به کمونیست‌ها نصیحت می‌کند تا از متشکل کردن کارگران در حزب سیاسی دست بردارند و همچون باکونین‌سوم‌ها، همه انسانهای کارکن و شریف را، در تشکلهای غیرسیاسی و ضدسیاسی متشکل کنند! او نوشت:**

«فقط کمونیست‌ها این تصور را دارند که می‌توانند از طریق توسعه و سازماندهی قدرت سیاسی طبقات کارگر، بخصوص پرولتاریای شهری به کمک رادیکالیسم بورژوایی به این مقصود برسند. درحالیکه سوسیالیست‌های انقلابی [باکونین‌سوم‌ها]... برعکس فکر می‌کند که نه از طریق توسعه و سازماندهی قدرت سیاسی بلکه قدرت اجتماعی (و نتیجتاً، ضد سیاسی) توده‌های کارکن شهر و روستا، منجمله همه انسانهای شریفی که خواهان بریدن از گذشته‌شان در طبقات بالا و پیوستن به آنها هستند و برنامه‌شان را قبول دارند، به مقصودشان خواهند رسید.»<sup>97</sup>

برعکس، مارکس معتقد بود که مبارزه طبقاتی کارگران ضرورتاً باید از طریق حزب سیاسی به پیش برده شود. این امر صراحتاً در قطعنامه هاگ (سپتامبر ۱۸۷۲) بیان شده است:



«در مبارزه علیه نیروی جمعی طبقات مالک و دارا، طبقه کارگر نمی‌تواند بمثابة یک طبقه عمل کند؛ مگر آنکه خودش را در یک حزب سیاسی متحد کند؛ حزبی که متمایز و متضاد با همه احزاب پیشینی باشد که توسط طبقات مالک و دارا تشکیل شده بودند. حزب طبقه کارگر در یک حزب سیاسی، برای ضمانت پیروزی انقلاب اجتماعی، به ثمر رساندن آن و از بین بردن طبقات، مطلقاً ضرورت دارد... بنابراین تصرف قدرت سیاسی، به بزرگترین وظیفه طبقه کارگر بدل شده است.»<sup>98</sup>

در واقع به همان اندازه که مارکس بر اهمیت حزب، دیکتاتوری پرولتاریا و تشکیل دولت کارگری - بمنظور برپایی جامعه سوسیالیستی - تاکید می‌ورزد، باکونین از تشکیل حزب کارگری، تسخیر قدرت سیاسی بدست کارگران، و تشکیل دولت کارگری دوری می‌جوید. مارکس در نقد آموزه‌های سیاست پرهیزانه باکونین در نامه‌اش به کونو می‌نویسد:

«اما توده کثیر کارگران هرگز خودشان نخواهند پذیرفت که امور عمومی کشور، ربطی بخودشان ندارد. سیاسی بودن در طبیعت کارگران است و کسی که می‌کوشد تا وادارشان کند که سیاست را به حال خود واگذارند، سر اولین پیچ، جاگذاشته خواهند شد و آنها [کارگران] براه خود ادامه خواهند داد. این موعظه که کارگران باید در هر شرایطی از سیاست پرهیز کنند، به رانده شدن کارگران به آغوش کشیشان و یا جمهوری خواهان بورژوا خواهد انجامید.»<sup>99</sup>

۴- باکونینیسیم، نه سوسیالیست، نه رادیکال و نه انقلابی: چپ در تعریف مصطلح، کسی یا گرایشی است که علیه مناسبات کاپیتالیستی و برای استقرار بدیل سوسیالیستی مبارزه می‌کند. اما هر چپی الزاماً در صف مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری نیست! همانطور که در مانیفست کمونیست تصریح شده، حتی سوسیالیست‌های ضدکاپیتالیستی هم هستند که بسیار دوآتشه سنک کارگر را بر سینه می‌زنند، بی آنکه ربطی به طبقه کارگر، منافع طبقه کارگر و مبارزه‌اش برای تسخیر قدرت سیاسی و انقلاب پرولتری داشته باشند. فرق کمونیست‌ها (به تعریف مانیفست) با همه این ضدکاپیتالیست‌ها و سوسیالیست‌های رنگارنگ، در پیگیری دائم و مصمانه منافع طبقاتی مشترک و مستقل پرولتاریا، در مبارزه سرسختانه علیه مالکیت بورژوایی، در استراتژی انقلاب و تحقق سوسیالیسم؛ آنهم بر اساس یک درک و تحلیل ماتریالیستی و دیالکتیکی، از وجه تولیدی کاپیتالیستی است. در مانیفست می‌خوانیم:

«کمونیست‌ها... منافی جُدا از منافع کُل پرولتاریا ندارند... آنان از سوئی در مبارزات پرولترهای ملت‌های گوناگون، منافع مشترک و مستقل از ملیت مجموعه پرولترها را برجسته می‌کنند و معتبر می‌شناسند، و از سوی دیگر تفاوت‌شان در این است که در مراحل مختلف رشد مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی، همواره منافع مجموعه جنبش را نمایندگی می‌کنند... هدف بلافاصله کمونیست‌ها... تشکل پرولتاریا به صورت طبقه؛ سرنگونی سلطه بورژوازی؛ تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا... برانداختن مالکیت بورژوایی است... که بنیادش بر تضاد طبقاتی، بر استثمار اکثریت توسط اقلیت است. به این معنی، کمونیست‌ها می‌توانند نظریه‌شان را در یک عبارت خلاصه کنند: برانداختن مالکیت خصوصی.»<sup>100</sup>

باکونینیسیم شعارهای تند، جذاب و آتشی می‌دهد؛ اما همه جا خط تمایز روشنی را با مارکس، ترسیم می‌کند. در عوض گرایشاتی از چپ وجود دارند که این اختلافات را تاکتیکی می‌بینند و حتی آنها را تا حد اختلاف لغوی: «الفا» یا «امحای دولت تنزل می‌دهند! باکونینیسیت‌ها خودشان را کمونیست نمی‌دانند اما همین گرایش‌ها چپ و سوسیالیست، با استناد به مخالفت آنان با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، کالاشدن کار و خرید و فروش آن، مبارزه برای رفع استثمار، فقر، نابرابری، تبعیض و ... هواداری سرسخت‌شان از عدالت، برابری و مالکیت جمعی یا گلیکتیو اصرار دارند که آنها را کمونیست (به تعبیر مانیفست) بخوانند! و به این معنا نوعی سردرگمی و پراکندگی در صف مبارزه طبقاتی پرولتاریا ایجاد کنند.

دادن شعارهای تند و آتشین، اتحاد مواضع بظاهر رادیکال و ... به توسط جریان‌های خردبورژوازی ابدی عجیب نیست. اتفاقاً هرچه شعارهایشان رادیکالتر شود، برای جنبش کارگری خطرناکتر می‌شوند؛ زیرا بهتر می‌توانند اهداف ضدکارگری‌شان را بپوشانند. مارکس-انگلس در مانیفست می‌نویسند:

«سوسیالیسم (خرده‌بورژوازی)، تضادهای موجود در مناسبات تولیدی جدید را با بیشترین تیزفهمی تشریح کرد؛ بزک‌کاری مزورانهٔ اقتصاددانان را برملا ساخت؛ اثرات مخرب تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه‌ها و املاک، مازاد تولید، بحران‌ها، سقوط ناگزیر خرده‌بورژواها و دهقانان خرده‌پا، فلاکت پرولتاریا، هرج و مرج در تولید، عدم تناسب‌های فاحش در تقسیم ثروت، جنگ ویرانگر صنعتی میان ملل، منسوخ شدن آداب و رسوم پیشین، مناسبات خانوادگی پیشین و ملیت‌های پیشین را، به نحوی انکارناپذیر به اثبات رساند. با این حال این سوسیالیسم ... یک سوسیالیسم ارتجاعی و در عین حال خیالی است.»<sup>101</sup>

«همهٔ این‌ها شدیداً رادیکال به نظر می‌رسند، و بقدری ساده هستند که ظرف پنج دقیقه می‌شود از برشان کرد؛ به همین دلیل هم است که این تئوری باکونین بسرعت در اسپانیا و ایتالیا؛ میان وکلای جوان، دکترها، پزشکان و ... محبوب شد.»<sup>102</sup>

حتی اگر خود را سوسیالیست نیز بخوانند، نباید چندان عجیب جلوه کند! مانیفست اشکال متنوعی از سوسیالیسم را توصیف می‌کند: از سوسیالیسم فئودالی، خرده‌بورژوازی و بورژوازی گرفته تا کارگری! حتی ابدی عجیب نخواهد بود اگر بیل گیت نیز ادعای سوسیالیسم کند!<sup>103</sup>

مارکس در مبارزه نظری علیه آنارشیزم، همیشه مصمم و مصرّ بود. او نقدهای تندی بر مواضع نظری آنها نوشت و در حوزه سیاسی، قویاً علیه نفوذ گرایش‌های آنارشیزمی، به درون جنبش کارگری مبارزه کرد. با این پاراگراف از مارکس این نوشتار را به پایان می‌بریم و امید داریم که در ارتقاء دانش سیاسی و پیشبرد مبارزه طبقاتی کارگران مفید واقع شود:

«باکونین تئوری عجیب و غریب خودش را دارد، یک ملغمه‌ای از پرودونیزم و کمونیسم...<sup>104</sup> او هیچ چیز از انقلاب اجتماعی نمی‌فهمد؛ بجز عبارات سیاسی آن. پیش‌شرط‌های اقتصادی یک انقلاب اجتماعی برای او وجود خارجی ندارند. از آنجایی که همه اشکال اقتصادی تاکنونی -چه پیشرفته و چه غیرپیشرفته- مبتنی بر بردگی کارگر بوده (رعیت، کارگر مزدی و غیره) پس باکونین بر این باور هست که یک انقلاب رادیکال مشابه، در همه این اشکال متنوع اقتصادی ممکن است ... بنیان انقلاب اجتماعی باکونین بر "امیال" است، نه بر شرایط اقتصادی»<sup>105</sup>

کلام آخر:

الف) اگر معنای رادیکالیسم دست بردن به ریشه‌هاست و اگر معنای انقلابیگری، ریشه‌کن کردن همان ریشه‌هاست؛ باکونینیزم حتی در تعریف نیز رادیکال و انقلابی نیست!

ب) کمونیستی (به تعریف مانیفست) که از ضرورت برپایی دیکتاتوری پرولتاریا (دولت کارگری) کوتاه می‌آید، بطور اتوماتیک جایش در صف آنارشیزم‌هاست!

اسفند ۱۳۹۶

<sup>1</sup> باکونین الهامبخش Collectivist Anarchism یا Anarcho-Collectivism است که ما برای‌شان معادل فارسی خوبی پیدا نکردیم و ترجیح دادیم که شکل لاتینش را بکار بگیریم. کلیکتویست، به فرد یا گرایش، مکتب یا حزب و ... گفته می‌شود که «جمع» یا «گروه»، با تعلقات مشترک، برایش اصل است؛ یعنی جایگاه مرکزی در هویت‌اش ایفا می‌کند. کلیکتویست در تقابل با اندیویدوالیست (اصالت فرد) قرار دارد و نزدیکی و نه این‌همانی- با سوسیالیسم (اصالت جامعه) دارد.

<sup>2</sup> این واژه را معادل خوبی برای آنارشیسم نمی‌دانیم! چون «فقدان حاکم» ربطی به اقتدار ندارد. حاکم می‌تواند اقتدار داشته باشد یا نداشته باشد. یک اقتدار گریز یا حتی اقتدارستیز هم می‌تواند به شکل بسیار بیرحمانه‌ای حاکمان را ترور یا نابود کند! ... بنابراین باز ترجیح می‌دهیم بجای معادلهای نادرست فارسی از کلمات لاتین استفاده کنیم. بسیاری از این واژه‌ها برای خوانندگان ناآشنا در طول بحث جا خواهند افتاد. آنجا هم لازم هست در پانویس توضیح خواهیم داد.

<sup>3</sup> جهت کسب اطلاع بیشتر پیرامون شاخه‌ها و گروه‌های آنارشیستی می‌توانید به [لینک حاضر](#) و یا [این لینک](#) مراجعه کنید.

<sup>4</sup> جهت اطلاع بیشتر از این گرایش می‌توانید به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

<sup>5</sup> Aleksandr Ivanovich Herzen بعضی از آثار او عبارتند از: «زاغچه‌ی دزد»، «دکتر کروپوف»، «افسانه»، «النا»، «نوشته‌هایی از یک مرد جوان»، «سر راه»، «دبلیه تانتیسم در علوم»، «مردم روسیه و سوسیالیسم»، «نامه‌هایی از فرانسه و ایتالیا» و «گذشته و اندیشه». اخیراً اولین اثر او تحت عنوان «مقصر کیست؟» با همت آبتین گلکار ترجمه و منتشر شد. ظاهراً ترجمه خاطرات چهارجلدی الکساندر هرزن هم توسط همین مترجم آغاز شده که احتمالاً بزودی وارد بازار خواهد شد.

<sup>6</sup> برای آشنایی بیشتر با آنارکوسندیکیالیسم به کتاب رودولف راکر، با مقدمه نوام چامسکی مراجعه کنید. [لینک دسترسی](#)  
<sup>7</sup> تیار مادری میخائیل به خانواده Muravyevs می‌رسید که از فعالین «دکابریست‌ها» (جنبش دمکراسی‌طلبی در عهد الکساندر کبیر، 1825). پدر میخائیل مدرک دکترا داشت و از تحسین‌گران عصر روشنگری فرانسه بود و سالها در سفارتخانه‌های روسیه کار کرده بود. خانواده میخائیل متشکل از چهار خواهر و پنج برادر بود که همگی از کودکی با تاریخ، نجوم، جغرافی و موسیقی آشنایی نزدیکی داشتند.

<sup>8</sup> از سال ۲۰۰۱ تا به امروز، بیاد باکونین، سالبانه کنفرانسی تحت نام «خوانش‌های پریاموخینو Prjamuchino» برگزار می‌گردد که هدفش بررسی مسائل آنارشیسم است.

<sup>9</sup> [لینک دسترسی](#) The Reaction in Germany (1842)

<sup>10</sup> برای آشنایی با این تاریخ، کتاب «[تاریخ بین‌الملل اول](#)» نوشته جی. ام. استکلوف، ترجمه امین قضایی پیشنهاد می‌شود.  
<sup>11</sup> بسیاری از اسناد انترناسیونال اول در دسترس همگان قرار دارند و علاقمندانی به این موضوع می‌توانند به این اسناد

مراجعه کنند. [لینک دسترسی](#)

<sup>12</sup> برای دسترسی به بعضی از آثار او که به انگلیسی ترجمه شده‌اند می‌توانید به [لینک حاضر](#) مراجعه کنید.

<sup>13</sup> [لینک دسترسی](#) به انگلیسی، [لینک دسترسی](#) به فارسی

[لینک دسترسی](#)

[لینک دسترسی](#)

<sup>16</sup> در جریان تهیه این نوشتار به ترجمه‌هایی از آثار باکونین برخوردیم که ابدا ربطی به متون اصلی نداشتند! تاسف‌بارتر اینکه بعضی از سایت‌ها و اشخاص بدون هر گونه احساس مسئولیتی- این باصطلاح ترجمه‌ها را پخش می‌کنند!

<sup>17</sup> به نقل از کتاب «باکونین و آنارشیسم جمع‌گرا» نوشته برایان موریس، ترجمه سعید فیض اله زاده، ص ۱۲-۱۱

<sup>18</sup> به نقل از [لینک دسترسی](#) The Paris Commune and the Idea of the State, by Bakunin

<sup>19</sup> Bakunin: The Philosophy of Freedom by Brian Morris [لینک دسترسی](#) به ترجمه فارسی، ترجمه سعید

فیض‌الله زاده

<sup>20</sup> Michael Bakunin by E. H. Carr [لینک دسترسی](#)

<sup>21</sup> به نقل از [لینک دسترسی](#) The Paris Commune and the Idea of the State, by Mikhail Aleksandrovich Bakunin

[لینک دسترسی](#)

همانجا

<sup>23</sup> [لینک دسترسی](#) به منبع.

<sup>24</sup> [لینک دسترسی](#) به منبع.

<sup>25</sup> به نقل از مقاله باکونین تحت عنوان [لینک دسترسی](#). The Commune, the Church and the State.

<sup>26</sup> به نقل مستقیم (بدون کنترل ترجمه) از کتاب [لینک دسترسی](#) God and The State. این کتاب بفارسی برگردانده شده است: [خدا](#)

[و دولت](#)

<sup>27</sup> در این مورد پیش‌تر به تفصیل نوشتیم.

<sup>28</sup> به نقل از مقاله [لینک دسترسی](#) The Revolutionary Ideas of Bakunin.

- <sup>29</sup> نمونه این تلاشها اثر «در باره آنارشیزم» است که با مقدمه ای از پُل آروخ منتشر شد. [لینک دسترسی](#)
- <sup>30</sup> نمونه‌اش اثر Mikhail Bakunin - The Philosophical Basis of His Anarchism by Paul Mclaughlin است. [لینک دسترسی](#) یکی دیگر از آثار ارزشمندی که خواندنش توصیه می‌شود کتاب The Social and Political Thought of Michael Bakunin, by Richard B. Saltman. مجموعه‌ای از چند مقاله هم بفارسی ترجمه شده که می‌تواند برای علاقمندان مفید باشد. [لینک دسترسی](#)
- <sup>31</sup> در این مصاحبه با نقطه‌نظرات چامسکی در باره آنارشیزم بیشتر آشنا می‌شوید. [لینک دسترسی](#) و ترجمه فارسی لینک بخش ۱، ۲، ۳، ۴
- <sup>32</sup> به نقل از Chomsky, On Democracy and Education, p.248
- <sup>33</sup> به نقل از Appeal to the Slavs، [لینک دسترسی](#)
- <sup>34</sup> انگلس این ایده باکونین را که می‌شود پُلی بین اتحاد قومی و انقلاب کارگری زد، به نقد کشید. [لینک دسترسی](#) به مقاله انگلس (قابل توجه رفقایی که حل مسئله ملی در کردستان را یک گام انقلابی می‌دانند).
- <sup>35</sup> هال در پیر در کتاب The Two Souls of Socialism در فصل "اسطوره آنارشیزم" به معرفی نظرات پرودون می‌پردازد که یکی از جنبه‌هایش یهودستیزی است: "یهودی ها دشمنان بشریت‌اند. باید این نژاد را به آسیا برگرداند و یا بالکل نابودشان کرد."
- <sup>36</sup> در این مقاله یهودی‌ستیزی باکونین مورد بحث قرار گرفته است. [لینک دسترسی](#)
- <sup>37</sup> [لینک دسترسی](#) به منبع.
- <sup>38</sup> در آموزه‌های باکونین «آزادی»، «فردیت» و «اخلاق» جایگاه بسیار برجسته ای دارند؛ دلیلش هم این است که در غیاب قانون، اتوریته و هیرارشی، تنها باور عمیق به آزادی فردی و پایبندی اخلاقی به ارزشهای اجتماعی است که می‌تواند فرد را از تجاوز به حقوق دیگران بازدارد. باکونین: «قانون اخلاقی... بواقع همان قانون واقعی است... چرا که در جوامع انسانی خیلی ابتدایی - طبیعی ریشه دارند. ریشه‌ای که به خدا نمی‌رسد، بلکه به دوره حیات حیوانی بشر می‌رسد.» ص ۱۵۷ از کتاب ماکسیموف. [لینک دسترسی](#)
- <sup>39</sup> رفرانس این نظرات را می‌توانید در طول نوشتار و ترجمه‌هایی که به پیوست آمده‌اند، پیدا کنید.
- <sup>40</sup> به نقل از نامه مارکس به تئودور کونو. [لینک دسترسی](#)
- <sup>41</sup> به نقل از نامه مارکس به شوایزر. [لینک دسترسی](#)
- <sup>42</sup> پراپرتی Property اسم عام هر آنچه‌ای است که فرد می‌تواند مالکش باشد؛ مثل مال، ملک، ثروت، قابلمه، مسواک حتی قد، وزن و امثالهم. اما در بحث اقتصادی، منظور از پروپرتی، ملک است؛ آنهم ملکی که از قبل آن سودی عاید صاحبش می‌شود. استفاده از "مالکیت" بعنوان معادل پروپرتی مثلا می‌تواند این شبه را ایجاد کنند که کمونیستها با مالکیت خصوصی مخالفند. یعنی کسی حق ندارد مسواک خصوصی هم داشته باشد! چون استفاده از مالکیت مرسوم شده و استفاده از ملک می‌تواند سردرگمی‌های ایجاد کند، بعضا هر دو را کنار هم آورده ایم. امید است دست‌انداران فن ترجمه متون اقتصادی، فکری بحال این معضل بکنند!
- <sup>43</sup> به نقل از The Capitalist System, by Bakunin لینک دسترسی به [متن انگلیسی](#) و [فایل صوتی](#) و ترجمه فارسی در ضمیمه همین نوشتار.
- <sup>44</sup> [لینک دسترسی](#)
- <sup>45</sup> به نقل از کتاب Pierre-Joseph Proudhon. No Gods, No Masters: An Anthology of Anarchism ص ۴۸، ترجمه از متن انگلیسی [لینک دسترسی](#)
- <sup>46</sup> The Poverty of Philosophy لینک دسترسی به [انگلیسی](#)، به [فارسی](#)
- <sup>47</sup> همین امروز این شعار بقدری پیش آنارشیزم‌های رادیکال محبوب است که حتی یکی از معروفترین سایت‌شان را به اسم «ملکیت دزدی است» نامگذاری کرده‌اند. [لینک دسترسی](#)
- <sup>48</sup> مارکس به طعنه می‌گوید که در بهترین حالت تنها نکته ای که استدلال پرودون نشان می‌دهد این است که درآمد شرافتمندانه خود بورژوازی هم باید «سرقه» محسوب شود.
- <sup>49</sup> به نقل از نامه مارکس به شوایزر، ترجمه از متن انگلیسی، [لینک دسترسی](#)
- <sup>50</sup> البته ترجمه کتاب کاپیتال، دلیل نمی‌شود که مترجم مباحث اقتصادی مارکس را هم فهمیده باشد! خیلی‌ها -از جمله توده‌ای‌ها- خیلی از آثار مارکس را ترجمه کردند، اما یا آنها را نفهمیدند یا به حسب منافع‌شان ترجیح دادند نفهمند! اما تاکید ما بر ترجمه کاپیتال توسط باکونین، در پلمیک با افراد یا گرایشاتی است که این مدال را بر گردن باکونین می‌آورند و با همین ادعا راه را بر هرگونه خرده‌گیری بر نظریات اقتصادی او می‌بندند.
- <sup>51</sup> باکونین در معرفی کاپیتال در پانویس مقاله «سیستم کاپیتالیستی» می‌نویسد: «هیچ کتابی -تا آنجا که من می‌دانم- تحلیلی چنین عمیق، درخشان، علمی و قاطع - اگر بتوانم حق کلمه را ادا کنم- بدون ترجم- از سرمایه بورژوازی و استثمار سیستماتیک و بیرحمانه‌ای که سرمایه از کار پرولتاریا می‌کند، ارائه نکرده است.»
- <sup>52</sup> به زیرنویس شماره ۸ در ترجمه فارسی «سیستم کاپیتالیستی» مراجعه شود.
- <sup>53</sup> به نقل از کاپیتال مارکس جلد اول، ص ۳۵۹ [متن انگلیسی](#) و [فصل شانزدهم](#) از ترجمه جمشید هادیان
- <sup>54</sup> برای درک بهتر این بحث به فصل چهارم از جلد چهارم کتاب کاپیتال مارکس مراجعه شود. [لینک دسترسی](#) این مطلب تحت عنوان «در باره کار مولد و غیرمولد» توسط منصور حکمت ترجمه شده و با [مقدمه‌ای](#) همراه است که خواندنش توصیه می‌شود. ضمنا فایل شنیداری این مطلب هم در همین سایت در دسترس هست.
- <sup>55</sup> کار مزدی و سرمایه، مارکس، [لینک دسترسی](#)

- 56 [لینک دسترسی](#) به ترجمه و فایل شنیداری.
- 57 به نقل از کاپیتال مارکس جلد اول، ص ۳۵۹ از [متن انگلیسی](#) و [فصل شانزدهم](#) از ترجمه جمشید هادیان
- 58 مارکس در اینجا فرمول تثلیث را یکبار با سود و بعد با بهره می‌نویسد. در توضیح می‌آورد: «همانطور که قبلاً [در فصل ۲۳] نشان داده شد، از آنجا که بهره همچون محصول مشخصه خاص سرمایه ظاهر میشود و سود بنگاه برعکس همچون مزد، مستقل از سرمایه جلوه میکند، فرمول تثلیث فوق خودش را به نحوی مشخص‌تر به فرمول زیر (که در متن آمده) تقلیل میدهد.»
- 59 ترجمه از متن انگلیسی، از جلد سوم کاپیتال، فصل ۲-۵۰، ص ۵۹۰ [لینک دسترسی](#)
- 60 به نقل از فقر فلسفه مارکس، ترجمه از متن انگلیسی، فصل اول، [لینک دسترسی](#)
- 61 به نقل از «باکونین و آناشیسیم جمع‌گرا» اثر: برایان موریس، ترجمه: سعید فیض الله زاده
- 62 [لینک دسترسی](#) به متن انگلیسی کتاب. این کتاب متاسفانه بفارسی برگردانده نشده است. اما بخشهایی از آن بهمراه نقد مارکس، «در خلاصه کتاب باکونین تحت نام استاتیسیم و آناشی» به پیوست همین نوشتار آمده است.
- 63 به نقل از [Politics and the State, by Bakunin لینک دسترسی](#) و ترجمه به پیوست همین نوشتار تحت عنوان «خلاصه کتاب باکونین تحت نام استاتیسیم و آناشی»
- 64 به نقل از [Statism and Anarchy, Bakunin لینک دسترسی](#)
- 65 یکی از کسانی که در این مورد نوشته جان هالووی John Holloway است. او از جمله آناشیسیت‌های نزدیک به زاپاتیسیت‌های مکزیکی است. برای نمونه می‌توانید به تزه‌های او برای تغییر جهان مراجعه کنید. [لینک دسترسی](#) به متن اصلی، [لینک دسترسی](#) به فارسی
- 67 این پروژه بواقع متعلق به پرودون است و مقاله او به همین نام موجود است. [لینک دسترسی](#). باکونین به آن درافزوده‌هایی دارد که در مقالات پراکنده‌اش موجود است. از جمله: [لینک دسترسی](#)
- 68 از نامه مارکس به کونو. [لینک دسترسی](#)
- 69 مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه، [لینک دسترسی](#)
- 70 برگرفته از مقاله «حکومت و سیاست در آیین ضرب المثل‌های فارسی»، نوشته بهادر باقری و سادینا امینی. [لینک دسترسی](#)
- 71 [دسترسی](#) Hal Draper, The Death Of The State In Marx And Engels
- 72 نقل به معنی از نامه انگلس به تئودور کونو. لینک دسترسی به [متن انگلیسی](#)
- 73 در اینجا با سه کلمه بازی می‌شود: امحاء، الغا و سقوط دولت. منظور از امحاء دولت این است که دولت بطور عام طی یک پروسه اقتصادی-اجتماعی بتدریج محو شود. الغای دولت به این معنی است که اساساً موجودیت، اعتبار و هویت یک دولت معین (یا دولت بطور عام) از طرف افراد یا جامعه لغو می‌شود. سقوط در رابطه مشخص با یک دولت معین بکار می‌رود.
- 74 همانجا
- 75 مارکس-انگلس، مانیفست کمونیست، ترجمه شهاب برهان. [لینک دسترسی](#)
- 76 به نقل از نامه انگلس به فیلیپ فن پتن، مندرج در جلد ۴۷ از «کلیات آثار مارکس»، صفحه ۹، [لینک دسترسی](#)
- 77 انگلس، در باره اتوریته، ترجمه فارسی به پیوست همین نوشتار آمده است.
- 78 به پرهیزگران از راهکارهای مرسوم سیاسی (حزب، اتحادیه، سازمان و ...) گفته می‌شود. آنها مقاصد خود را تنها از طریق بسیج افکار عمومی به پیش می‌برند.
- 79 به نقل از نوشته مارکس ۱۸۷۱ [Apropos Of Working-Class Political Action لینک دسترسی](#)
- 80 به نقل از جلد مجموعه آثار انگلیسی مارکس-انگلس، جلد ۴۳، ص ۴۹۰، [لینک دسترسی](#)
- 81 ترجمه کامل این حاشیه‌نویسی‌ها، به پیوست همین نوشتار تحت عنوان «خلاصه کتاب باکونین تحت نام استاتیسیم و آناشی» آمده است.
- 82 [لینک دسترسی](#) به متن انگلیسی
- 83 [لینک دسترسی](#) به مقاله باکونین در باره کمون پاریس.
- 84 [لینک دسترسی](#) به ترجمه فارسی.
- 85 تاکنون مطالب ارزنده‌ای در ردّ نظریه دولت باکونین به فارسی نوشته و ترجمه شده است که یکی از آنها «درباره آناشیسیم: مدل باکونین»، نوشته: هال دراپر، برگردان: ح. آزاد است. [لینک دسترسی](#)
- 86 [لینک دسترسی](#) به انگلیسی، لینک [ترجمه فارسی](#) (البته این ترجمه به لحاظ ایراداتی که دارد توصیه نمی‌شود)
- 87 انگلس، در باره اتوریته، ترجمه فارسی به پیوست همین نوشتار آمده است.
- 88 از نامه مارکس به کونو. [لینک دسترسی](#)
- 89 به منبعی که در زیرنویس ۹۷ آمده مراجعه شود.
- 90 جهت اطلاع بیشتر به کتاب اسناد انترناسیونال اول نوشته کارل مارکس، ترجمه مراد فرهاد پور و صالح نجفی مراجعه کنید.
- 91 در رابطه با نقش آناشیسیتها و سی.ان.تی در انقلاب اسپانیا بسیار نوشته شده. چند مطلب پیشنهادی جهت کسب اطلاعات بیشتر: [لینک ۱ لینک ۲](#) و یک دفتر خاطرات (از بونول) که گویا بخشهایی از آن بفارسی هم ترجمه شده است. [لینک ۳](#)

<sup>92</sup> در روز ۲۵ ژانویه ۲۰۱۸ یک گرایش نوپای آنارشوییستی به نام «بلوک سیاه» تظاهراتی را در مصر برگزار کرد. به گزارش بی.بی.سی از این حرکت مراجعه شود. این جریان خود را یک «جنبش سوسیالیستی لیبرتارین» می‌خواند. اکثر رهبران این جریان از جمله یاسر عبدالکافی از کموتیستهای سابق هستند. [لینک دسترسی](#) برای آشنایی بیشتر با بلوک سیاه خواندن [مقاله حاضر](#) پیشنهاد می‌شود. ضمناً شاخه ایرانی این بلوک هم تشکیل شده که جهت آشنایی بیشتر می‌توانید به سایت آن مراجعه کنید. [لینک دسترسی](#)

<sup>93</sup> به نقل از Bakunin: Statism and Anarchy ص ۱۹۳ [لینک دسترسی](#)

<sup>94</sup> به نقل از نامه مارکس به شوایزر. [لینک دسترسی](#)

<sup>95</sup> همانجا، ف ۳ ب، سوسیالیسم خرده بورژوازی.

<sup>96</sup> باکونین: «... به ضرر قاطع می‌گویم که دولت شر است. شری به لحاظ تاریخی ضروری که ضرورت وجودش در گذشته به اندازه ضرورت انهدام آتی آن است...» به نقل از «باکونین و آنارشویسم جمع‌گرا» اثر: برایان موریس، ترجمه: سعید فیض الله زاده

<sup>97</sup> Michael Bakunin, Selected Works, Edited by Arthur Lehning, p. 197, 198 [لینک دسترسی](#)

<sup>98</sup> Marx/Engels, Collected Works, Vol 23, p. 243 [لینک دسترسی](#) به متن انگلیسی

<sup>99</sup> از نامه مارکس به کونو. [لینک دسترسی](#)

<sup>100</sup> مانیفست حزب کمونیست، کارل مارکس و فردریک انگلس، ترجمه شهاب برهان، ف ۲ ب، کمونیستها و پرولترها.

[لینک دسترسی](#)

<sup>101</sup> مارکس- انگلس، مانیفست کمونیست، ترجمه شهاب برهان، فصل ۳، سوسیالیسم خرده بورژوازی، [لینک دسترسی](#)

<sup>102</sup> از نامه مارکس به کونو. [لینک دسترسی](#)

<sup>103</sup> اخیراً بیل گیتس Bill Gates یکی از بزرگترین ثروتمندان جهان، در مصاحبه‌ای با مجله The Atlantic اظهار داشت که دولت و نیز بخش خصوصی و بازار آزاد، شایستگی لازم برای حل بحران زیست-محیطی را ندارند. این اعتراض بیل گیتس به همراه اعتراضاتی که پیش‌تر به رشد فقر، بیماری و نابرابری اقتصادی کرده بود موجب شدند تا رسانه‌های امریکایی از او بعنوان یک سوسیالیست نام ببرند! [لینک دسترسی](#) و [لینک دسترسی](#) به مقاله مندرج در

Christian Science Monitor

<sup>104</sup> به نقل از نامه مارکس به شوایزر. [لینک دسترسی](#)

<sup>105</sup> به نقل از Conspectus of Bakunin's Statism and Anarchy [لینک دسترسی](#)